



تاریخ ۱۲۹۱

17 - 17

159



مار ديد ۱۳۴۰

فقطي استعد على نبي و الحكمه طر فخر و عاقل و افعال و افعال فان قلت لا انفسه  
على انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه  
عالمه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه  
عالمه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه

بازدید شد

15

کتابخانه مجلس شورای ملی

ایمان کی کتاب

حکیم افروز

موضوع تأليف عمر ضرر قاضي

۲۰۹۹



شماره دفتر

۲۲۳۷۲

17.2

خطی : فهرست شد :

२२.५

1177







خطی - فهرست شده  
۲۲۰۴



مساله موسوم به بانيس شعر او مرثيا

حکیم افسر فردی و معده الله مال

بسم الله الرحمن الرحيم

مختبر جدي که پیر الخیش بیان در نیت افزای زبان است  
شای یکتا مقلد است که فصیح لسان بلغای دری و تازی با  
و مجازی و رفعت مقالات بلاغت سهاش در کام مدغم خود  
که بجز معرفتش چنان تواج که افواج قاطبه انبیاء علیهم السلام  
با همه دانایان و خاقانان و بزرگان و کجوری که از خوارین  
و معاونان لاریب از احیف و دروایف و دروایف  
از خانه ناس با فاصله تدویر و دایره که در نظر سبب خفیه  
ماند باله و ام روزی رساند **طیلب** الهی نو در ماکر  
ز تو لجه و از تو ام سونات : بزرگ سزاوار ذات شایسته

لطف

نظم

بهد

بخط خنثی تجمعات شد حکیمی که حکم نافهش در اوجی  
تجوج مبدعات اجوام عالم علوی و سفاسازی ادبی  
که در دبستان سخن نادر او معرفت و ادوی کلمه استعرا  
یتبعهم الفا و ن را با دایخ الم تر فی کل وادیهیمون بر زبان  
عموم بیان نهادی و از کلمه استثناء الا الذین امنوا  
صد نوح و دایخ کجی به رنج بر چهره ایشان کشای بغوی  
و لکنه نوز و کحت العرش مقالید با اسنه استعرا **ص**  
یگانگ صانعی در طریق بیان : در صد کجی در وی نمود  
بحیان : نصیبی از آن برهنه سرخ کرد : زبان را کلید و  
کجی کرد و تم وصله و اسلام عا من لا یطوق عن الهوی  
ان هو الا و حق یوحی المحمد المجد المبعوث عا الاسود  
والاحمر و عا و صیه عا العالی الموصوف بالحد و اله **ط**  
**اما بعد** معروض ای جهان آرای عقده کشای نکته

ص

ط







علم موسیقی که مستند بر شعاریات اما مقدمه **مقدمه** در خبر هیات است  
 که دانش آن طالبین این علم شریف و این فن  
 الضیف را سرور و مستحسن است **توضیح** شعر سخن جیدی  
 است که با هم ترکیب شده باشد با وزن و قصید  
 و با معنی و قافیه و یا با ردیف را گویند پس کلام منور  
 معنی دار و متفقا که قصد شعر در آن نشده باشد  
 شعر غلو بنید مثل قول خدای تعالی حَدَّثَ الْعَرَبُ  
بِأَقْرَبِهِمْ وَأَنْتُمْ أَكْثَرُ و آنست که در آن  
 و قافیه در آن معنی چون قصد شعر در آن نشده  
 بخوانند و بقرآن شعر گفتن سرور است هر شاعر  
 از آیات قرآن در شعر خود را واقف باشد کرده است  
**بدیه** اول کسی که شعر گفت حضرت آدم علیه السلام بود  
 که در تعزیه یا مدح فرمودند بلیغ سر بایه لکن

سر

که

بلیغ عربی اول کسی که تعلیم کرد و بعرس فحطان که از  
 فرزندان حضرت نوح علیه السلام بود و اما در فارسی  
 کسی که شعر گفت بهرام گور بوده است و شعرش اینست  
**بیت** منم آن بیه بیان و منم آن شیر ملیه نام من بهرام  
 و گور و کنیستم بوجبه و برخی گفته اند ابو حفص سفیدی که  
 سفیدیک از توابع شهر سمرقند است و شعرش اینست  
 آهوی کوهی در وشت جلونه دو چون نزار و بار ب  
 بار جلونه رود و بعضی گفته اند رود که منظر است  
 اول کسی که در فارسی شعر گفت و قصیده و مدح سر آفرود  
 و الله اعلم بالصواب **توضیح** ذکر شد که شعر کلامی است منور  
 و هم روزی را میراث باید میزان شعر علم عروض است  
 در صد و گفتش شعر و استحقاق و سقم آن باشد باید که  
 عالم بعلم عروض گردد تا تحت و سقم آن را بداند و واضح







۶ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 خوار فاعلاتن که او خوان و خوار در تقطیع ساختن خوب  
 نشد و کاهوس و کاهوس را در کتبت یک و او نویسد و  
 در تفضیل و او خوب شود چون در مثال قطعه فروری **تقطیع**  
 اگر بعضی را غلطت شمرست **تقطیع** زیر ط و س باغ نهشت  
**تقطیع** نمی نوی فاعلاتن و فاعلاتن س باغ فاعلاتن  
 فاعلاتن که او و او در تقطیع محسوب شد و همچنین الف  
 و حرف محسوب کرد و چون الف همره آید و آمد هر دو در  
 فاعلاتن است بسکون عین **تقطیع** بشبها بسکون فاعلاتن مراد  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 بشبها بسکون مراد زلف فاعلاتن س باغ آید بوم بدو  
 اختر نم در دیده خواب آید و در بعضی مقام ضمه و کسره را  
 بشبها بسکون و او و او تولد شود و تولد کرد و تفضیل  
 آید و در تقطیع حرف محسوب دارند و در بعضی جا در کلمه

ط

۷ در کلمه ساکن جمع شود و یکی آن در ورج کلام بتقطیع قسط  
 کرد و بعضی جا ساکن در ورج کلام در آید چون ابتداء  
 تقطیع باشد ابتداء ساکن محال است محراب سازند و  
 تقطیع آید مثال چون جان منی که بوزن مستغفلن  
 و در تقطیع میگوئی جانی منی مستغفلن که یک یا با سباع  
 زیاد کردی جان منی را جان منی کفی و این یا مولد  
 یا اما که گویند **تقطیع** جان منی اید لربا که تو روی از  
 مرا جان میرد و بهر خدا نشین کش دل داده **تقطیع** جانی منی  
 مستغفلن اید لربا مستغفلن که تو روی مستغفلن ازین  
 مرا مستغفلن جان میرد و مستغفلن بهر خدا مستغفلن بشبها  
 مستغفلن دل داده را مستغفلن در تقطیع که نون نشین  
 یا نون جان و م هر دو ساکن بودند اجتماع ساکنین در کلمه  
 واحده و در یک حرف محسوب شدند و در جان اول یا تولد  
 شد و همچنین است حرف مشد را با نون تنوین و حرف



۱۱ حساب کنند **ربانی** ختم دل نمایی تو یا رشن باشی شب در  
 روز و کنگار رشن باشی چون خواب رود ترابند و رنج  
 بیدار شود تو در کنگار رشن باشی **تقطیع** ختم دل آن مستغفار  
 کسی تو یا مفا عن رشن باشی مغفولن راء ختم در خوف  
 و تقطیع محسوس مثل تنوین **مولی الموالی علیهم** نعم بعلم  
 نبی له بدلا: الناس مو تو او اهد العلم حیا: **تقطیع** نعم  
 بعلم مفا عن م و ن ولا فاع عن نبی له مستغفار بدلا  
 فعلن بکسر عین که تنوین در خوف محسوس شد **تسبیح**  
 که سخنان مرکب موزونه را از چو اشتر میگویند چون بیت  
 خانه عریان صحرای را گویند که از پلاس موئی و ریمان  
 و جوب و منج در آن بکار برده اند و بیت لفظی را چون  
 بان مشابیه است بجهت آن شعر گفتن و وجهش بدت  
 این است مثلا در خانه موئی چهار دیوار پلاسی باشد  
 بیت لفظی چهار کس بیت موئی زمین دارد بیت لفظی جری

و  
 و  
 و

۱۲ جری دارد که بمنزله زمین او است بیت موئی رصف باشد  
 پلاس بعضی بلند و بعضی سبت و بعضی اوسط و بعضی سبت  
 لفظی معنی دارد که بعضی معنی بلند و بعضی سبت و بعضی اوسط  
 و در بیت موئی ریمان و جوب و منج بکار رفته و در بیت  
 لفظی سباب او تا دو فو صبر بکار رفته چنانچه ابو العلاء  
 که یکا از الکابر شعر عرب است میگویند **شعر** الحسن  
 البیتین و نفع: بیت من لشعر و بیت من لشعر یعنی واج  
 و خوب در دو بیت است ظاهر یک بیت شعر لفظی و بیت  
 شعر موئی و بعضی گفته اند وجهش آنست چنانکه خانه  
 بر شفا مخصوص است هرگاه تغییر یا بد آن خانه آن شفا  
 مخصوص منهدم میگردد بیت لفظی نیز چنین است هرگاه تغییر  
 باید آن وضع و آن شفا مخصوص منهدم میگردد **توضیح**  
 مصرع در لغت بکنای درج تا را گویند چنانکه بنا  
 در بدون دیگری کشود و شود و شخص میداند از آن و آن

و یکی



۱۳ خانه شود همچنان مصراع شعر است بدون دیگری خوانده  
 شود و شخص داخل آن بجای که در مصراع است میگوید و میخواند  
 چه که است بدین مناسبت مصراعش نامیده اند **تثنی** مذکور  
 شد در تقطع شعر را جو و جو از هم جدا میکنند و هر چه  
 رکنی و هر رکنی را نامی نهاده اند رکن اول مصراع اول  
 صدر و رکن اول مصراع ثانی را ابتداء گویند و بالعکس  
 گفته اند و آخر مصراع اول را عروض و آخر مصراع دوم  
 ضرب چون ضرب در لغت بمعنی مثل آمده یعنی آخر مصراع  
 دوم مثل آخر مصراع اول است در تقطع و آنچه در میان  
 و عروض و ابتداء و ضرب واقع است آنها را حشو خوانند  
 پس در هر بیت شش چهار رکن است و چهار حشو در مصراع  
 اول و در مصراع ثانی و در سطر در حشو است یک در  
 مصراع اول و یک در مصراع ثانی مذکور شد در  
 ولله المستعان بالا تمام **باب اول در تشریح تفتاق**

در

در

در اول

۱۴ در بیان اشتقاق اصول ارکان ابجا و اعداد و آن  
 این فن بنیاء ابجاء ابجا را را منحصر در سه کلمه یافته اند  
 و آن سه کلمه سب است و و ت و فاصه و هر یک از این  
 سه کلمه بر دو نوع است سب خفیف سب ثقیل و ت  
 مجموع و و ت مفروق فاصله صغری و فاصله کبری اما  
 سب خفیف نیز لفظی است که حرف اول آن متحرک و دیگر  
 ساکن چون لفظ من و لم و سب ثقیل نیز لفظی است  
 که هر دو آن متحرک چون چون ابر لفظی مزه و کسرا  
 و چون تو و کجک تاء و و او اما و ت مجموع لفظی است و  
 و حرف اول آن متحرک و آخر آن ساکن چون عا و اگر  
 و ت مفروق نیز لفظی است که حرف اول حرف آن حرف  
 آخر آن متحرک و حرف وسط ساکن چون راس کبریا  
 و چون لا و ما و در چنین کلمات خبر کلمه نبشده گفته میشود  
 ما قبل است اللهم اگر در افعال ابیات واقع شوند بحرف



اول

ساکن حساب میشود زیرا که اتفاق علای عروصین بر آن  
 احوالات باید ساکن باشد اما فاصله صغری و آن لفظی  
 است چنانچه در توف آن متحرک و خوف چهارم  
 ساکن چون جیل بنوین و چون بچین فاصله کبری  
 لفظی است چنانچه در چهار حرف اول آن متحرک و خوف  
 پنجس ساکن چون سنگته منون و چون رستمس چون  
 الفاظ را جمع کنی هر یک مضاعفی شود و چون ترکیب ما  
 چون مثال عربی **عزیم** اگر رستمس جیل سنگته مثال باری  
 تو و من اگر لاله بچین رستمس بعضی بر آنند که فاصله و جو  
 نذر و زیرا که فاصله صغری اجتماع سبب تخفیف و  
 است و فاصله کبری اجتماع سبب تقید و در مجموع است  
 و اتفاق اینصاحت الفاظ این معنی ندارند لکن  
 این معنی در محبت رخافات بر متفطن خبر مبین است  
 به اگر چه با اسباب منها توان شعر گفت چون این  
**بیت** هر دم پشت دارم زاری که غم تا که زارم داری

داری و همچنین از او تا و منها **نظم** من کو تا برو و کرمیا  
 که زنده که بدون تو حوام به و از فاصله تنها **بیت** چه شود  
 صفا بستم بقره می زو لم بوفاز صفا بیری المی و هرگاه  
 بنرکب اسباب و او تا و فاصله شعر گفته شود و خوش مطبوع  
 طبع باشد **نظم** هر از شکر بدر بار ایرو ذوالین کلیرا  
 صحرانده شکفته و گلشن **نظم** از اسباب و او تا و فو اصلیل  
 این احمد مذکور از اوزان اشعار عرب از روی استغناء  
 بحر اخراج نموده و نظم و مضبوط فرموده و پس از آن بحر متدا  
 ابو الحسن خفش پیدا کرده و سه بحر دیگر که جدید و قریب است  
 باشد متاخرین اخراج کرده اند قریب خواه ابو از بحر صلیم  
 و جدید را یوسف عروصی و مت کلام حاجی و اصول مرکب  
 این ارکان را فاعیل و تفاعیل خوانند و اصول ارکان میر  
 گویند و آن مشت لفظ **نظم** از رکن نحاسی و شش از  
 از رکن سبائی **نظم** از ترکیب یک سبب خفیف با یک **نظم**



۱۷  
در بحر افواج شده مبرکده فاعلن بتقدیم سبب خفیف بر  
مجموع فاعلن بتقدیم و تد مجموع بر سبب خفیف و از ترکیب  
در سبب خفیف با یک و تد مجموع است بحر افواج شده متفعلن  
و بتقدیم در سبب برو تد مفاعیلین بتقدیم یک و تد مجموع  
بر در سبب فاعلن بتقدیم یک سبب در اول و یک  
سبب در آخر و بودن و تد در میان سبب و از ترکیب  
فاصله صغری و یک و تد مجموع در بحر افواج شده متفعلن  
علل بتقدیم فاصله برو تد مفاعیلین بتقدیم و تد بر فاصله  
و از ترکیب یک و تد مفروق و در سبب خفیف یک بحر  
افواج شده مقولات که بتقدیم در سبب است برو تد  
و از این است رکن چهارم بهاء هر رکن بحر نباشد  
و چه ترکیب از قافان با یکدیگر نکرده بحر افواج کرده اند  
و اسامی همه بحار در این قطعه مندرج است **مختصر بحر**  
بحوری که حضرتش نموده خلیل بود یا نروده ناشان **کلیز**

۱۸  
یا که کبریا بیط و مدید و طول است و کامل و سپس از این است  
رمل شوخیزه رجز پس مزج منزع و با مضارع و سبب خفیف  
است و تحت بصیر پس از متعصب است به تقاربت نما  
جمله را حفظ اندر ضمیر تد اراک پدید از تقارب بود و افعی  
هی انقش و اضغ و مسعر و قرب جدید آمده به خلاف بود  
از بحر و زیوسف ظهیر است کلام نجای بود و استلام بخاطر  
نکرده اند و از در این بحر از فاعلن بحر متد اراک نباشد کرده اند  
و اصل آن در هر مصرعی چهار بار فاعلن است و از فاعلن بحر  
تقارب نباشد کرده و اصل آن در هر مصرعی چهار بار فاعلن است  
و از متفعلن بحر بحر را نباشد کرده اند و اصل آن در هر مصرعی  
چهار بار متفعلن است و از مفاعیلین بحر بحر را نباشد کرده اند  
و اصل آن در هر مصرعی چهار بار مفاعیلین است و از فاعلن  
بحر بحر را نباشد کرده اند و اصل آن در هر مصرعی چهار بار  
فاعلن است و از متفعلن بحر بحر را نباشد کرده اند و اصل







۲۱ است مقادیر در بیان آوردن امکان حصول هر چیزی را که  
 در امکان تغییر نباشد آن بحر اسلم و اصل خوانند و اگر  
 و اگر متغیر از حقی شده باشد بنام آن حرف که علامت آن  
 است گویند و هر گاه حرف رسیده را از حرف قریب تر  
 خوانند چنانچه در مقام خود معلوم خواهد شد اسامی جاف  
 زخافات و در این قطعه مذکور است **قطع** از زخافات  
 عروضی ابد میرسی نشان یک یک با تو گویم بجز فاعل  
 عصب اضمار است و وقف ط و جین و قبض و کف بعد از  
 آن تشبیه و قصر و حذف و قطع می هوشیار ربع  
 و تجلیع است و شرم و محف و بر خیزد و رفع نقش کن  
 در خاطرت کا بدتر امر با بکار جنت و بکر قصر و قصر  
 کشف خیل و شکر و قطع بعد از آن فاعل است معلوم  
 بهتر و جده اندر شمار از آن سپس غنیمت و شکر و  
 تسبیح و تعال نام و متم و جنت و شتر و قصم را هم

در بیان امکان حصول هر چیزی را که

۲۲ یاد و از پوشیده نهادن هر گاه رکنی از عدد زحیف تغییر یابد  
 خود بر یاد و کمی بایه مانده آن اگر لفظ مانوس است بهمان  
 لفظ اکتفا میکنند و الا بوزن همان لفظ بایه مانده را  
 بلفظ مانوس نقل کنند مثلاً در فاعلاتن که تشبیه  
 عدد کنند یعنی از حرف متحرک و نه مجموع آن را بایه حذف  
 و ساقط سازد و اگر عین فاعلاتن را اندازد فاعلاتن  
 ماند و اگر لام آنرا اندازد فاعلاتن ماند عیای تقدیر  
 فاعلاتن یا فاعلاتن را نقل میکنند بهم وزن آنها که مفقود  
 است مثلاً اگر فاعلاتن را مجنون کنند یعنی ساکن سبب او را  
 اندازند که الف باشد فعلتین بایه مانده بحال خود که از آن  
 و بهمان اکتفا نمایند و همچنین فاعلاتن را قصر کنند یعنی  
 آن را حذف کنند و تا پس اساکن گردانند فاعلاتن  
 فاعلات فاعلات شود بحال خود بایه مانده بهمان لفظ  
 اکتفا کنند پس و تیره است عدد زحیف در هر جا عدد  
 بر زحیف در جای خود معلوم خواهد شد است و الله اعلم



من جمله از زحاف اضممار است و عمل خود در متفعلن و  
رکنی عمل نمیکند و عمل آن ساکن کردن تا متفعلن  
که متفعلن متفعلن شود بسکن تا نقد میکنند  
بمستفعلن چنانچه شیخ سعدی در این بیت کرده است  
بلغ العلاء بکماله کشفتم و جابجمله خستیت  
صلوا علیه و اله همه ارکان این بیت متفعلن است مگر  
در رکن آخر آن که صلوا علیه و اله است متفعلن  
این رکن اضممار کرده و را بار کن سالم بسن جوار است  
تیمه و ریک رکن بعضی اوقات در زحاف عمل میکنند  
بانه مانده عمل اند و زحاف را مقب یک عمل زحاف و  
نسبت میدهند و میخوانند مثلاً در متفعلن چون فرم عمل  
کند و عمل فرم انداختن حرف اول رکن است و قبض کند  
عمل کند و عمل قبض انداختن حرف پنجم است اگر ساکن باشد  
پس از متفعلن یا و عمل قبض میفقد و میم هم عمل م افند  
از متفعلن فاعلن بانه مانده از استمر خوانده اند و

یا از مغایلت کف با خرم جمع شود میم را از مغایلت خرم اندازد  
و کف لوز را فاعیل لضم لام با مشو و منقول بمقبول کنند  
کنند ا خوب نامند فاعل مؤلف گویند چه لزوم که اوم  
را با قبض جمع کنیم در کنی بعد او را ملقب و منسوب بقب  
و اگر شود مثل مغایلت مذکور فوق که خرم با قبض مجتمع  
اوشد اشتر ملقب گردید همچین یا خرم با کف مجتمع  
ا خوب نامیده شود بلکه مثل اشتر هموست از مغایلت  
حرف اول و حرف پنجم بشرط سکون بی اندازد و همچنین  
سایر الکی که در او حرف جمع شود بعد بر حرف و کسر  
کرد و عمدت خود را حرف ملقب است که خود نموده است  
باجتماع نیت به متاع کفر و دین به مشتری نیت کرده  
آن گروهی این پسندند **نسخه اول** حسن و لطف تر آمده شده  
مهر و مه خال و خط تر است چهر خاک راه **تقصی** حسن  
فاعل ف تر ا فاعل بنده شده فاعل خاک راه فاعل



بهذا مصراع ثانی اصول مشت است و فروع آن در مجنون  
 مقطوع مجنون اسم مفعول است از خبین و خبن لغت  
 بالا شکستن حبابه و در حش او است تا گونا ماه شود و در  
 در اصطلاح مجروحین انداختن ساکن سبب جفت است از  
 فاعلین تا فاعلین فعلین شود و کبر عین و انیر کن را  
 مجنون خوانند مقطوع اسم مفعول از قطع است قطع  
 و لغت بریدن چیزی است از چیزی و در اصطلاح مجروحین  
 انداختن حرف ساکن است از دند مجموع و ساکن کردن  
 حرکت تا قبل از آنکه از فاعلین چون لون بپند و لام  
 شود و فاعل شود و کون لام از مفعول بفعلین نماید پس  
 عین و این رکن مقطوع خوانند بحر متدارک مجنون  
 چو رخت بود کباب از ارم چو قدت بود قد سر و چین  
 چو رخت فعلین بود فعلین کباب فعلین از ارم فعلین  
 بحر متدارک قطع خبر و م بر پشت و ارم دارای ناله از ارم و ارم

22

三

موسم سرما کے موسم میں

[illegible]

22

三

موسم سرما کے موسم میں





اتم زور و اجرت چه چاره سازم جو شمع در از تو میگذرد  
**تقطیع** زور و فاعول محوت فعلن چه چاره فاعول سام  
 فعلن صدر و ابتداء مقبوض و حثون اول اتم  
 و حثون ثانی مقبوض ضرب و عروض نیز اتم و این  
 بش نروده رکن ساخته اند چنانچه خواهد حضرت الدین در  
 این بیت **بیت** زهی و حثون بخون مردم کشا و تیر  
 کشیده خنجر رخ جو ماهیت صباح دولت خط سیاهیت  
 شب معبر از کان این بحر جموی اتم است یکرکن اتم  
 و یک رکن مقبوض و این بحر اشمس الدین المتخلص  
 نیز بش نروده رکن ساخته **بیت** زلف دل او نیز سر بر روی  
 تیره شب است و آتش هوای جامه صبرم در کف شوق  
 دامن یوسف دست زنجیری پروان فاعول فاعول است  
 بار بحر **نظم** و شنبه کین کاین سیمین صدف زانچه در  
 افشان آمده همین در بکج خانه دل از عشق حیران آید

ویر

ویر

در شنبه کاین سیمین صدف زانچه در افشان آمده  
 در شنبه کاین سیمین صدف مستفعلن زانچه در  
 اف مستفعلن شان آمده مستفعلن بکدام مصراع  
 اصول است و فروع آن سه مطوی و مخبون مدال  
 مطوی اسم مفعول است از طی و طی در لغت نوری  
 و نه کردن جامه و در اصطلاح عروضین انداختن و فاعول  
 چهارم است اگر ساکن بی باشد و چون از مستفعلن  
 مستعلن شود مستعلن بر در انداختن مستفعلن گذارد  
 و اینرکن را مطوی گویند **نظم** و مشکف کاین کاین  
 سحری چه شود که نفسی بوی ماباده خوری **تقطیع**  
 مشکف مستفعلن بکرکن مستفعلن بازنی مستفعلن سحری  
 مستفعلن مخمخون ساقی الدکر است **نظم** و مخمخون  
**مدال** که نظیر در آید حسن جمال تو خواب این دل خفته  
 تاب رخت کند کباب **تقطیع** که نظیر مستفعلن در آید

۴۱  
مستقل حسن جامه مستعمل ل تو جواب مفعولان مذال  
از اذاله و اذاله در لغت و من فرو که اشتباه است و در  
اصطلاح جزو جنین زیاده کردن الفی است و در و مجروح  
که در او رکن باشد و چون لف و را فر مستعمل در این  
مستعملان شود این رکن مذال گویند **بجز** **مستعمل**  
یارب چه شد همان ترک مانع مجبان کرده است  
کاسو و کان وصل را رنجور همان کرده است **تقطع**  
یارب چه شد مستعمل همان ترک ما مستعمل ترک  
مجب مستعمل بان کرده است مستعملان **و جزیه**  
مستعمل اسم مفعول است از استفعال استفعال  
لغت طلب سرعت و اضطراب کردن است چون  
این بجز را سعی باشد و اعراب و رمیدان محارب  
بباریدن بجز و بنابر مفاوت خود میسر آیند بدین  
مناسبت **بجز** **مستعمل** **مطلوب** فغان کنان

پیش

پیش

پیش

پیش

پیش

۴۲  
هر چه ی بگوی تو میگذرم چون نیست و بوسی تو ام نباشم  
مینگرم چهار رکن این بیت مجنون و چهار رکن این بیتی  
است **بجز** **مستعمل** **مطلوب** است و در ران کشت  
مگذار از لف جامی تا بیان کمال **تقطع** است و بعش مستعمل  
کوش و مستعمل در ران کمال مستعمل **بجز** **مستعمل**  
مرا و تو لغز و کرمی نیکو هیچ بجا لم نظری نقطه  
مستعمل است **بجز** **مستعمل** گویند که در و از بهار خوش هوا  
فزون شود اندر او به دل هوا نقطه نشسته مفعولان  
پوشیده نماند و چون از محل زخافات در رکن یا بیشتر  
صورت یکسان شود مثل مستعمل مجنون که مفعولان  
با مفعول مقبوض که از مفعولان حاصل شود هر دو  
صورت یک مستعمل هر کدام که آن و سهل از رکنی نظر  
آید آنرا از آن رکن محسوب دارند مگر اللهم قرینه و میان  
باشد مثلا در بجز رکنی از مفعولان نظر رسیدن



مفاعیلن و سهیل است مفاعیلان بکذا امصراع شافعی  
 مقبوض اسم مفعول است از قبض و قبض و رقت گرفتن  
 است و در اصطلاح عروضین گرفتن و ف جیم است اگر  
 ساکن بی باشد چون یا از مفاعیلن که حرف جیم  
 گرفته شود و مفاعیلن گردد اینکن مقبوض گویند **مفعول**  
 و در این سطر که بود ز جور عین **تقصیر** بی ند مفاعیلن  
 رد ایضاً مفاعیلن بر دوشی مفاعیلن چنین چنین مفاعیلن  
 و شتر افعال التقصیر است از شتر جمع و رقت نقصان  
 و عیب است و در اصطلاح انداختن حرف اول و نیم است  
 اگر ساکن باشد بی چون میم و یا از مفاعیلن گرفته شود  
 فاعیلن مانند و این رکن استخوانند **مفعول** است برای شتر  
 جرت شعله و رشم چون شمع طاقت فراق نیست دیده  
 شد چون شمع **تقصیر** ای ز آفاق عین تشوحت مفاعیلن

مفعول

مفعول

مفاعیلن و سهیل است مفاعیلان بکذا امصراع شافعی  
 مقبوض اسم مفعول است از قبض و قبض و رقت گرفتن  
 است و در اصطلاح عروضین گرفتن و ف جیم است اگر  
 ساکن بی باشد چون یا از مفاعیلن که حرف جیم  
 گرفته شود و مفاعیلن گردد اینکن مقبوض گویند **مفعول**  
 و در این سطر که بود ز جور عین **تقصیر** بی ند مفاعیلن  
 رد ایضاً مفاعیلن بر دوشی مفاعیلن چنین چنین مفاعیلن  
 و شتر افعال التقصیر است از شتر جمع و رقت نقصان  
 و عیب است و در اصطلاح انداختن حرف اول و نیم است  
 اگر ساکن باشد بی چون میم و یا از مفاعیلن گرفته شود  
 فاعیلن مانند و این رکن استخوانند **مفعول** است برای شتر  
 جرت شعله و رشم چون شمع طاقت فراق نیست دیده  
 شد چون شمع **تقصیر** ای ز آفاق عین تشوحت مفاعیلن

۴۶

شد و فاعلین شد چون شمع مفاعیلین و چهار کس  
 است شتر و چهار کس سالم است از خوب فقیر تقصید  
 از خواب و خواب و بران کردن است در لغت و در  
 میم از اول و نون از آخر مفاعیلین افتد فاعیلین بضم لام  
 ماند از منقول بمفعول بضم لام کنند و این کس از  
 خوانند مفعول اسم مفعول است از کف و کف و لغت  
 انداختن و گرفتن است و در اصطلاح و در ضمیمه این  
 و گرفتن حرف مقم است پس نون از مفاعیلین ساقط  
 مفاعیل بضم لام باقی ماند و عمد مقصور سابقا و گذشته  
**بجز پنج حرف** که کذری بر صفت عتاق کشتی تیغ  
 ای شمع تواند که چه پروانه بکشتی **تقطیع** ای شمع مفعول  
 تواند که مفاعیل چه پروانه مفاعیل بکشتی مفعول  
 و عمد حذف سابقا و گذشته **بجز پنج حرف** مفعول  
**خود** ای شمع فرا راه فرا بات نمود میوات لم باوه که اما

کس از اول و نون از آخر مفاعیلین افتد فاعیلین بضم لام  
 ماند از منقول بمفعول بضم لام کنند و این کس از  
 خوانند مفعول اسم مفعول است از کف و کف و لغت  
 انداختن و گرفتن است و در اصطلاح و در ضمیمه این

نمودی **تقطیع** ای شمع مفعول مراراه مفاعیل فرا بات  
 نمودی مفعول صدر و ابتداء از خوب نحو اول و دوم  
 مفعول دوم مقصور عوض و ضرب حذف از دوم مفعول  
 است از دوم معنی مفعول و دوم در لغت بنی بریدن است از  
 از دیوار و در اصطلاح و در ضمیمه بریدن حرف اول است از  
 یکی از مفاعیلین چون میم بریده شود فاعیلین باقی ماند  
 فاعیلین از منقول بمفعولین نمایند و این کس را **انوم** گویند  
**بجز شش حرف** صد تیغ اگر پیش اند یار حاشا که بر  
 از بار **تقطیع** صد تیغ مفعولین اگر پیش مفاعیلین  
 ند یار مفاعیل اما ابر محمدان اجتماع دوم و جیب است  
 چون میم بعد دوم از مفاعیلین و در سبب ترا جیب مفعول  
 اند از دفا باقی ماند منقول بفع شود بیان علای  
 در بر جیب نوشته اند لکن اختیاری مؤلف این اجتماع  
 پسند نیست و سخن او نیست عمد خود بر این است که حرف



اول و در سبب از آفرین را اندازد ضرورت با جمیع  
 قوم و جهت نیست که هر دو عامل در رکنی شوند بعد از  
 ملقب با برنامیده ای تقدیر و بدین ترتیب ذکر شده  
 بود چون موضع مناسب بود نیز ذکر کردید و این خبر  
 از رکنی مضاعفین در ارکان دیگر عامل نیست **نشر**  
 در شجره افوب و افوم بتین میشود **و در شجره مضبوط**  
 ماه من بر برگ نشین شاخ ریجان برورد و در هشت  
 اومت نفس شیطان برورد **تقطیع** تقطیع ماه من بر فاعلاتن  
 برگ نشین فاعلاتن شاخ ریجان فاعلاتن برورد  
 فاعلاتن هرگاه یک لفظ او در آفریناد نماند و گوئی  
 برورد او فاعلاتن میشود لکن بجز در مسلم در فارسی  
 دیده نشده است و در لغت حصیر یافتن است چون  
 و تدو در وسط و در سبب خفیف واقع شده است گویند که  
 سبب باو تدو حصیر هم باقی اند بدین مناسبت  
 نامیده اند و بعضی گفته اند از رطلان است و رطل

در شجره مضبوط

در شجره مضبوط

در شجره مضبوط

رطلان بدین شتر ابرعت باشد گویند چون در رطل  
 سحر حق است بدین جهت گفته اند و در سحر حق  
 اند چون سرودی در این بحر باشد بدان مناسبت  
 خوانده اند و ای تقدیر موهول آن است است و فروع  
 شش مسیح مجنون محذوف و مقصور مقطوع مشکول  
 پنج اول احمداشته شده اما مشکول خوش صورت  
 و دلت پای پرب را بشکاید بتن است تا از رفتار اول  
 باز ماند و در صطلاح عرضین ساکن سبب اول را کلف  
 باشد بانون ساکن سبب فاعلاتن از فاعلاتن اندازد فاعلاتن  
 فعلات شود این رکن مشکول خوانند **و در شجره مضبوط**  
 قدری بجنده و از رخ قمری غای مارا پستی بگوی از لب کمر  
 چشای مارا **تقطیع** قدری ب فعلات خند و از رخ فاعلاتن  
 قمری ن فعلات مای مارا فاعلاتن بکذا مصرع ششم  
 چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم است **و در شجره مضبوط**

در شجره مضبوط

در شجره مضبوط

در شجره مضبوط

۵۹  
 نابالغ کرم نزاری چو ابر نو بهاران از سر اندوه  
 از خرق کله داران **تقطیع** نابالغ کر فاعلان هم نزاری  
 فاعلان چو ابر فاعلان نو بهاران فاعلان  
**رسم** شکرت را اگر سپید مور مرتب **تقطیع** شکرت را فاعلان  
 که کند سایه بدان لب **تقطیع** فاعلان شکرت را فاعلان  
 فاعلان شد اگر سپید فاعلان به مو فاعلان در  
 فاعلان و بعضی را به بخون را به نروده رکن نماند  
 اند چنانچه خواجسته صمدی گفته است **مثال** از مکتب و  
 رخسار و در گوش خط و خد قد و عارض و خال و لب  
 ای سرو پری روی سمنه شفق کوکب و شام و سحر  
 و طوبی و کلزار و بهشت و کشت و طلال و طرف جبهه  
 کوثر و در **رسم** **تقطیع** با مکرر کرد و درخت به مکرر نماید  
 تا بروی لفظ **تقطیع** یا مکرر فاعلان و درخت فاعلان  
 به مکرر فاعلان بخون و خد و ف و در یک رکن جمع می شود

شد

ایکون

ایکون

ایکون

۶۰  
 میشود و بشمار از موزونیت **تقطیع** فاعلان کر فاعلان  
 شود و خنده بسته فراموش **تقطیع** کر فاعلان فاعلان  
 لب نو فاعلان مکرر عین شش و فاعلان **رسم** **تقطیع**  
 ایکه روی توحیات جانست دیده شود و جانست  
 جای نیست **تقطیع** ایکه روی فاعلان توحیات فاعلان  
 جانست فاعلان **رسم** **تقطیع** منسرح هم مفعول از سر است  
 و السراج و در لغت از جامه از تن بیرون بر آوردن است  
 چون این کجا را از منسرح بیرون آوردن بدین معنیست  
 منسرح نمایند و برقی گفته اند چون السراج یعنی زوای  
 و آسانه است و در این کجا سبب مقدمه بر آوردن است  
 نه گفته میشود و از آن جهت منسرح نمایند **رسم** **تقطیع**  
 شای تو بجا جان حکم تو را و در جان **رسم** **تقطیع** و در  
 نمینواید بکجا و در جان **تقطیع** شای تو به است مفعول جان حکم



مفعولات تو را را و استغفلن و ارجان مفعولات  
 اصول آن است و فروع آن شش است مطوی بر قوت  
 مجدوع مکسوف و مخور مقطوع و مطوی و مقطوع و  
 شده است اما موقوف در لغت است و در کت  
 سدن و جنس مال بدل نفقت است و در اصطلاح انداختن  
 و کت تاء است از مفعولات **مجدوع** و **موقوف** ای  
 هر نفس مهول مافزون و جهک شمس الضحی که با  
 ای برخست مفتعلن هر نفس فاعلان مهول مفتعلن  
 فزون فاعلان و مفعولات مطوی و موقوف بجا  
 جمع شده مفعولات فاعلان شده فاعلان مکسوف است  
 مفعول از کسف است و کسف در لغت پاشنه بریدن  
 است و در اصطلاح انداختن و ف نغمه است از مخور  
 باشد پس از مفعولات تاء بنفقه مفعولا باقی ماند  
 را مفعول مفعولان دارند و این کس مکسوف خوانند

مکسوف مکسوف

موقوف موقوف

موقوف موقوف

خوانند **مجدوع** مکسوف ای زخت روشتی  
 چشم هر چه چشم و چراغ هر چه هر چه سر **تقیق** ای  
 مفتعلن روشتی فاعلان خانه برج مفتعلن چشم فاعلان  
 چون از مفعولا مکسوف و اول بطنی شد مفعلا شود نقل  
 بفا علی کنند مجدوع اسم مفعول است از جمع و ص  
 در لغت یعنی بریدن و دندان شکن است و در  
 عروضی انداختن هر چه سبب است از مفعولات و ساکن  
 تاء آن است تالات باقی ماند بکون تالات را مفعول  
 بفاع کنند و این کس را مجدوع خوانند بدل **مجدوع**  
**مطوی** مکسوف **مجدوع** من نشنیدم که خط بر آب نویسد  
 خوبه بر آفتاب نویسد **تقیق** من نشنیدم که خط  
 فاعلان بر آب نوی مفتعلن سینه فاعل مخور اسم مفعول  
 از خربت و مخور در لغت کشتن است و چون خوانند

مکسوف مکسوف

موقوف موقوف

موقوف موقوف

۴۳  
 بیشتر را می کنند اولاً قریب بگوید اگر روشن زنده باشد  
 و در اصطلاح انداختن در سبب است از مفعولات و ساقط  
 کردن تا آن چون مفعول در سبب است افتد و تا ساقط  
 شود لا مانع از نقل بفع کنند و این رکن مخور خواهد بود  
**مفسر** مفسر چون غم جو انداخت نهادت نهایت قیاس  
 اند و عشق کرد سبب است **تفصیل** چون غم جو مفعول  
 او ن فاعلات داشت نهاد مفعول بیت فاع **مفسر**  
**مفسر** مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر  
 نتوانم بگویم مفعول بیت سبب فاعلات شد جام  
 مفعول **مفسر** و افسر فاعل است از مفعول یعنی بسیار  
 چون در این بحر حرکات بسیار است نسبت بسایر بحرین  
 مناسبت و افسر نامیده اند چه شد صفا بوی کسی چشم  
 رضا نمیکردی از رسم جفا نمیکردی طریق فانی بپیری  
**تفصیل** چه شد صفا مفعول بوی کسی مفعولان کجاست رضا

بوی

مفسر

مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر

مفسر

۴۴  
 رضا مفعولان نمیکردی فاعلین مفعولان مفعولان تا فاعلین در  
 باب نظر بر نهیده **مفسر** اسم فاعل است یعنی تمام و در  
 اصطلاح چون این بحر را با و افسر مفسر با هم گرفته اند و در  
 متفق اند و در مافی حرکات بدین مناسبت کامل نام نهاده  
 و نسبت از و به مجموع با فاعل صغری است **مثال** نه چشم  
 جفا بوی و فارودا نه وفای او به و صد جفا در  
 جفا نشمار و **مفسر** نه و لم متفعلن رزس متفعلن  
 م جفا لای متفعلن بلفظ مفعولان مفعولان مفعولان  
 و ز جفا این بحر را همان ضمائر است که سابق ذکر در باب  
 و وصلوا علیه و الا که اختصار تا متفعلن را ساکن بگویند  
 متفعلن را متفعلن بگویند تا میشود آن تقدیر متفعلن  
 بسیارند **مفسر** مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر  
 مفعول چون در لغت کثیر اندین چون این بحر را اول  
 سبب و در سبب پیش هم گسترده شده بدین مناسبت **مفسر**

مفسر

مفسر











۵۱ شتاب پیش چون در این بحر حساب بیشتر از او باشد  
 کویا سستی در خواندن دارد بگفته این مناسبت است  
 نام کردن اصول آن شش است مستفعل مفعول  
 است و فروع پنج است مفعول موقوف مفعول مجزوع  
 مکسوف بحر **مفعول موقوف** با تو مرا سوختن اندر خدا  
 به که شدن باد کمری در پشت **تقطع** با تو مرا مستفعل  
 سوختن ان مفعول در عذاب فاعلان و در این  
 عروض و ضرب مفعول و موقوف کج با تو با آن مفعول  
 و در این بحر مفعول را در مقابل مفعول جوارز دانسته آورده  
 چنانچه شرح نظامی آورده **بت** است مکسوف در کج حکم اسم  
 الرحمن الرحیم مصراع اول مفعول مفعول فاعلان است  
 و **تقطع** بسم الله مفعول مفعول فاعلان است  
**مفعول مفعول** مفعول ای کلام و بیت سبیل خیر زلف یا است  
 زلف یا مفعول است است است است است مفعول فاعلان

بحر مفعول مفعول

بحر مفعول مفعول

بحر مفعول مفعول

بحر مفعول مفعول

بحر مفعول مفعول

۵۲ پنجین مصراع صدر و در این صدر و ابتدا مفعول و ضرب  
 عروض مجزوع و مفعول مفعول است مفعول مجزوع مجزوع  
 چنانچه در این بیت فقیر **بت** تیغ بکف از ناز تو پیاشته  
 عمر مسمی که بر وزن مفعول مفعول فاعلان است  
**مفعول مفعول** که بود آن دم که ز مهر و وفا می بدل ماکند آن پوفا  
**تقطع** که بود آن مفعول دم که ز مهر مفعول مفعول فاعلان  
**بحر مفعول مفعول** جدید جدید صفت مشبیه نازه کرده شده چو آب  
 ابو زهره این بحر را پیدا کرده چنانچه بفا و کشته صول  
 آن شش است و بار فاعلان فاعلان مستفعل و فروع  
 یک است مجنون **بحر مفعول مفعول** که چو قدرت در جبین سر و کشته  
 از صنوبر دل بردناری بر کشته **تقطع** چو قدرت که مفعول فاعلان  
 در جبین سر فاعلان سر و کشته مستفعل **بحر مفعول مفعول** چو قدرت که  
 صنوبر کشته سری بنود چو قدرت صنوبری **تقطع** چو قدرت





سخن را کی یوان گفتن **تقطع** با تولا در فاعلان و ماضی  
مفاعیلین فعلین بسکون عین **بجای** **تقطع** **مجنون** **تقطع**  
از طبایع هر آنچه موجود است با وی در میان موجود است  
**تقطع** از طبایع فاعلاتین هر آنچه موجود است  
فعلاتین بسکون عین و چون این قطعه توالف **قطعه**  
بلیغ را از راز میانی از فراق کل چهل بار کفشتم  
چون که باز آید فصد نور و کبر سر آرد غار کفشتم  
و از آن سرش من بگردم بغیر باشد یا از قطع عین  
قطعه فاعلاتین مفاعیلین فعلاتین است در بار و بر می  
**بجای** **تقطع** **مجنون** **تقطع** یعنی هم صورت و است بهت بحر  
است در ارکان زیرا که الفاظ هر دو یکسان است احلا  
و تقدم و تاخر است اینجا فاعلاتین مقدم است بر مفاعیلین  
و در آن مفاعیلین مقدم است بر فاعلاتین و این بحر را  
سخت است جامی بداند که راه اصولش است فرو

در باب

در باب

در باب

در باب

و فروع آن است است مجنون و موقوف مقصور و سلم این  
کم استحال کرده اند **بجای** **تقطع** **مجنون** **تقطع** یا غم نه دام و رب  
و بحر را آن سبب گفته در و تحت و از **تقطع** یا غم  
فاعلاتین و ام و در مفاعیلین و بحر مفاعیلین صدر  
سلم مجنون موقوف و عروض ضرب مقصور **بجای**  
**مجنون** **تقطع** **مجنون** **تقطع** ای نگار یا پری باشی بخداوند  
از عیب بری باشی **تقطع** صدر و ابتدا **مجنون** **تقطع**  
اول مقبوض و محصور تا مقصور و ضرب و چون  
سلم **بجای** **تقطع** **مجنون** **تقطع** است از طول یعنی هم مفعول  
این بحر از جمله آن طوایف است که در ازترین اشعار  
بحر و وف زبیر که جمل و است و ف است بهر پیش  
انیت خلیل نه نور که واضع این علم است اولاً باز و بحر  
که بحر و در و منسج مضاع و مقنصب و تحت و منسج  
و خفف و و افرو که در و بحر و بحر سببی سببی سببی





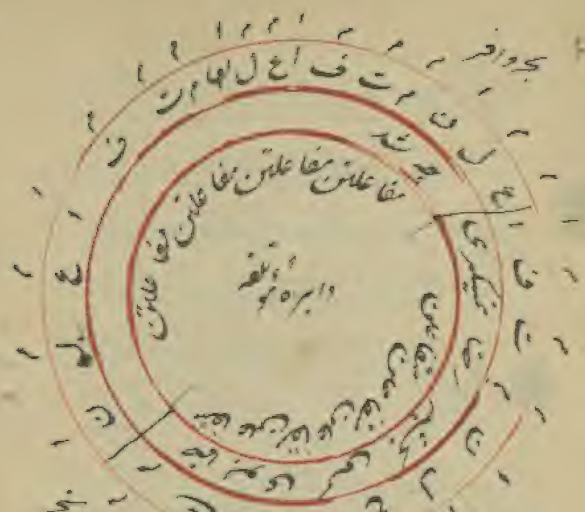
از یک گره پنج دایره وضع کرده و هر دایره بمجاورت باقی  
 و اطراف دایره را بمجموعی و الفی تحریر نموده که میم علامت حرکت  
 و الف علامت ساکن است پس چون فاعل مفاعیل را بر دایره  
 چهار مرتبه نمائ از تقدم و تاخر سبب اسباب و تاوست  
 حاصل آید و آن طویر مدید و بسیط است پس اگر آنرا از  
 ضوین ابتدا نمائ و بخوانی بطویر مستقیم که بطویر است  
 در بار فاعل مفاعیل است و اگر از این شروع کنی بخوانی  
 مفاعیل فاعل بر وزن فاعلات فاعل بشود و این بخوبی بداند  
 که صدر آن هر مصرعی در بار فاعلات فاعل است و اگر از  
 حین فاعل مفاعیل بخوانی مستفعل فاعل میشود و این بسیط  
 است اصل آن هر مصرعی در بار مستفعل فاعل است  
 و این دایره را مختلفه گویند و وجه اختلاف از کلمات است  
 زیرا که بعضی از کلمات حاسی است و بعضی سباعی است  
 و کل دایره



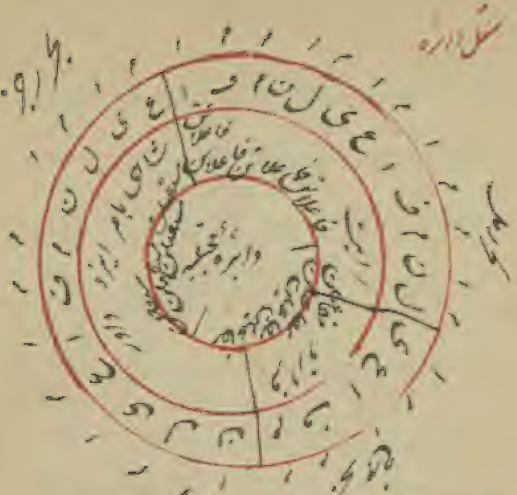
و بر سبب و منسج و خفیف و مصراع و محبت و مقفیه  
 و ربک دایره بنامه اند چه اصل بر سبب هر مصرعی  
 در بار مستفعل مستفعل مفعولات است و این را بر دایره  
 بنویسی و از مستفعل تا شروع نمائ چنین میشود مستفعل  
 مفعولات مستفعل این بر سبب است و اگر از تقدم  
 مفعولات مستفعل مس شروع کنی بر وزن فاعلات مستفعل







و هرگاه که در هر یک از این دایره ها  
هرگاه مخارج را چهار بار در دایره بر خط بنویسی  
این که پنج است و اگر آغاز از عین کنی و بگوئی  
عین مخارج در آن مستقیم میشود و این که پنج است  
و هرگاه از آن شروع کنی و بگوئی من مخارجی بر وزن  
فعلن میشود و این که پنج است و این دایره را  
مستقیم بگردانی و هر که در آن خط از آن  
نویسد



اما که تقارن در یک دایره خلیل مذکور ننشانداده بود  
و آنرا همی نموده کرده بود است چون الی الخ خفش که  
سدا که پیدا کرد و آنرا هم در این دایره بنویسد  
و بنویسد و متعده نام ننشاند و این هرگاه چهار بار  
بر خط دایره بنویسی و شروع از فعلن کنی که تقارن  
است و هرگاه از آن شروع کنی و بگوئی من فعلن بر وزن فعلن  
میشود و این که پیدا کرد است و هر که در آن خط  
نویسد

۹۱۶۰



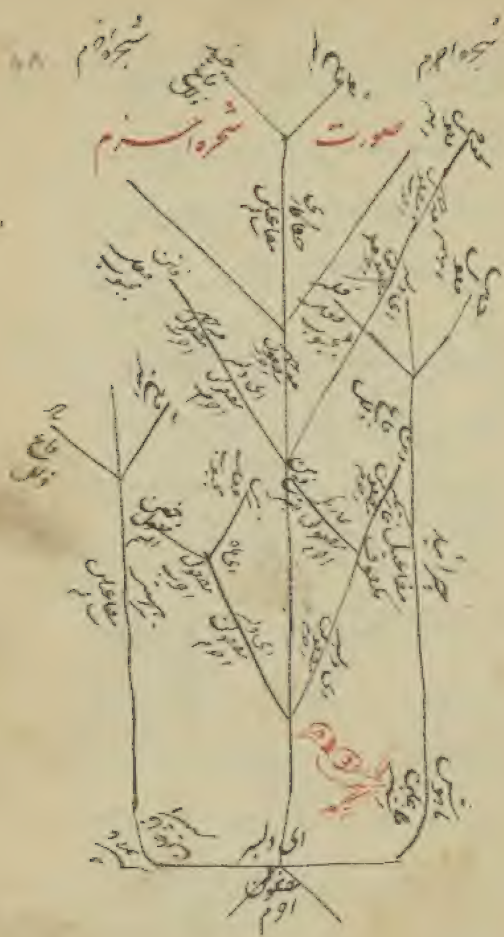


تعارف با حیات از مختار فاضلای عجم است و آن را  
 ترانه و درستی نیز گویند و اختصاص بجز هرج و مرج است  
 چهار وزن بر ریاضیات از نه قسم زخاف حاصل  
 و اسماء زخاف بنیت اوم و اخوب و قبض و کف  
 هتم و جبت و شتر و بر و ذلل چون رکن مضاعف  
 اوم می مضفون شود و چون اوب نای مضفون لایم  
 شود و چون مقبوض گردان مضاعف کرد و چون

و چون مضفوف سازی مضاعف لایم کرد و قبح جبت  
 مضفوف و چون هتم نای مضفول کرد و چون شتر  
 فاعلن کرد و چون ابرساری فاع که اجتماع جبت اوم  
 شود و چون ذلل نای فاع که اجتماع هتم و اوم است  
 و ازین بیت و چهار وزن و از نه وزن اختصاص بجز  
 اوم و و از نه وزن بشماره اخوب دارد و هرگاه صدرا  
 ابتدا مضفون اوم باشد رکن نای مضفول اید اوب  
 و ثالث یا مضاعف مضفوف اید و یا مضاعفین سالم و هر  
 مضفوف باشد رکن رابع یا مضفوف محبوب اید یا مضفول هتم  
 و هرگاه ثالث سالم باشد رکن رابع یا فاع اید و ذلل فاع  
 اید ابر و هرگاه رکن نای مضفون اوم باشد رکن نای  
 یا مضفول اخوب و یا مضفون اوم اید و هرگاه رکن  
 ثالث مضفول اخوب باشد رابع یا مضفوف محبوب و یا مضفول  
 هتم اید و هرگاه رکن ثالث مضفون اوم بوده باشد رکن

مضاعفین

۶۷  
رکن رابع یا فاع و لکن و یافع استر آید و هرگاه رکن ثانی  
فاعل استر باشد رکن ثالث یا مفعول مفعوف و یا  
مفاعیلین سالم آید و هرگاه مفاعیل مفعوف باشد رکن  
رابع یا فاعل مفعول یا فاعول بهم و هرگاه مفاعیلین  
سالم باشد رکن رابع یا فاع و لکن آید و یافع بهترین  
اوزان در اوزان قسم شجوه اخفم است که در مفعول و غیر  
صورت و کیفیت آن کشیده شده است قطعی ننماید  
فقط بر آن بعضی مقدمین صورت و کیفیت شجوه را  
مذکور را در و ایدر ثبت کرده اند مرا در آن  
بر بعضی ضایع از صعوبت نبود پس خواهی حسن خطان  
که از اکریم الحار فی اوسان بوده بنابر سهولت و تفهیم  
این در شجوه بنام کرده که طایب است علی شریف را پیش  
در نظر آوراک باشد اللهم عظم له و المجد و المنون





۵۹  
 اوزان شجره اقرب هرگاه رکن صدر و ابتدا آن مفعول  
 اقرب باشد رکن ثانی آن یا مفاعیلین لم آید یا فاع  
 و رکن ثالث مفعول اقرب آید تا و رابع یا مفعولین  
 یا مفعول اتم آید و هرگاه رکن ثالث مفعولین اتم  
 آید رکن رابع یا فاع استر و یا فاع آید و هرگاه رکن  
 ثالث مفاعیلین مقبوض باشد رکن رابع آن یا فاع  
 و ل آید و هرگاه رکن ثانی و ثالث مفاعیلین مکفوف  
 باشد رکن رابع یا مفعول اتم یا فاع مجزوب آید و هر  
 گاه رکن ثانی مفاعیلین مکفوف باشد رکن ثالث آن  
 مفاعیلین لم و رکن رابع یا فاع استر و یا فاع و ل آید  
 و هرگاه رکن ثانی مفاعیلین مقبوض باشد رکن ثالث لیم  
 مفاعیلین لم یا مفاعیلین مکفوف آید و هرگاه رکن ثالث  
 مفاعیلین لم رکن رابع یا فاع استر و یا فاع و ل آید  
 رکن ثالث مفاعیلین مکفوف باشد رکن رابع یا فاع

یا فاع مجزوب آید یا مفعول اتم و تسلیم صورت شجره منبت



۷۱  
 راقم الحروف تالیف چند رباعی در بحر افعول و افعول فاعله  
 که شامل اوزان مذکوره است و چهار می شود و قیاس  
 در افعول است رباعی **رباعی** جانان ما که دل سری بخش او  
 که غیر بد و تو بر گزینی نیکو است: این چشم بند چشم  
 حق بین بکشی: بلکه که جهان همه پر از جلوه او است  
**پیر زاهد** تو بر ندانیش هستی مغرور من رویی  
 خورم امید غفوره امید من و صاغر و تو لطف که  
 باشد چه کند ما بفرمای شور **رباعی** دل را تو خبر من  
 چنان کاسه بدان بملو شده از شراب خشن جانان  
 بر کاشه پر اگر تو بریزی چری البته قرار چهر کم کرد  
 این را می افرو **رباعی** بگر ندیده ز جلد ماسوی مست  
 مرآت جمال کبریا مست: کز او است محمد بنودی بین  
 کفم خندان خداست **رباعی** که من خفقی و حال بود

در بحر افعول و افعول فاعله و افعول فاعله و افعول فاعله

۷۲  
 بنی تو زمرات جهان صورت و است نور خاطر خیر  
 و جودی دارو: آن دست نه بر تویی است از سستی  
 بستم بر چه چهره با حضرت دوست: در نهان شکست  
 ننگ است صد بارم اگر رقیب دار زنده من بر سر عهد  
 هستم با دوست رباعی خوشی میرا صبا از لطف تو  
 بنده نامید شد مقبول تو و مقبول و بدت لطف  
 بکدام ذره پوست می نکات ذره به از هزار خوش  
**رباعی** روی نشد از سر می کس کاه زیر کشت کس که  
 از سر آید یک ممکن این همه صفات و حب لا حول و لا  
 قوة الا بالله الحمد لله الذي بنوفنا غما **رباعی** و هم  
**تو ای وید و ایلیت و ای** مستعد است بر کمال مفاصل  
 بدانند قافیه عبارت است از مجموع آن حرف که تکرار  
 در او افرو مصارع و ابیات لازم باشد بجز لفظ و مخ  
 و حركات و با بحسب لفظ تنها بشرط الله ان حرف از



کلمه نفس خود باشد یا بمترکه آن کلمه باشد و آنکه قید کردیم  
 در او اواخر مصراع را بجهت نهنت که شاید باشد بقرین  
 قوافی مصرعها و قطعه با و قصاید و قیام که بمترکه آن  
 باشد قافیه را که بعد از آن ردیف واقع شده باشد  
 خصوص این رباعی که گفته اند **رباعی** ایدوست که دل  
 برده است نه نیکوست که دل زنده برده است و شمع  
 شبنم این بخت ز شاط و دیو است که دل زنده برده است  
 و قید شرط بجهت نهنت که احتراز شود از کلمه یا حرفی که  
 شاعر بر سبیل حسن لزوم مالا یلزم در کلام خود آورده  
 ال و فتح آن در این رباعی **رباعی** یارب که ام اگر چه  
 سر تا قدم است تا ایم دل من از آن ندیم ندم است  
 نامیده ایم که با وجود کرمت عصیان من هزار چون من  
 هرگاه کرم و علم را قافیه بسته بود شعر و قافیه شعر صحیح و  
 درست بود و فتح و ال را بتکلف بحسن لزوم مالا یلزم است

در این

مقدار

استعمال کرده است و یا کلمه مرثیه که از کثرت استعمال یکسان  
 مثل الف و انا و بنوا و او و بخور و مرور و زبر که بخرافات  
 و جود و غیره بلکه علامت فاعله یعنی بنده و دانسته  
 کشنده و مرور گیرنده و دیگر نیز احتراز شود از قافیه که نصف  
 کلمه قافیه و نصف دیگر ردیف باشد **مثال** **مکمل** دل من لبت پروا  
 که او در سوختن پروانه دار و نه چگونه که چنین قافیه و ردیف  
 محبت حرف روی مصیبت من خواهد شد ث الله تعالی  
 قافیه در لغت از برفق است چون قافیه پوسته در برف  
 و وفات است و الفاظ و در برف است بدین مناسبت قافیه  
 نامیده اند **مقاله** تم تبایر مشهور نه است چنانکه گفته اند **ب**  
 قافیه و حرف یک حرف است و نه است و را تیغ جابر  
 چار پس آن مرکز آنها دایره حرف تائیس و خیل و خیل  
 قید و آنکه روی بعد از آن وصل و فوج است و مریدان

در بیان قافیه

چهار کلمه و ف مذکور مصراع اول بیت دوم بقدر از خوف  
 روی استعمال شود و چهار کلمه و ف دیگر که در مصراع  
 دوم بیت بعد از روی استعمال کرده است و اله در مقام خود  
 دانسته کرده و بعضی از علای این نوعی بعضی از این و و قافیه  
 مذکوره را قافیه ندانسته اند مثل قوله بنصیر الدین علیه السلام  
 صاحب عیار الاشعار فرموده که قافیه پنج است در قافیه  
 روی مفرد و روی مضاعف و وصل و فروع آه روی  
 اصل و ف است که در آواپات مکرر یا بدو تقریر  
 اصلا جایز نیست چون خوف راء در این بیت سو  
 مثال **الموعی** و لبر و له ارمی ای سر و سینه روی فتنه خوان  
 جهان آفت گشته و آنکه و ف صلی نباشد لایعنی خوف و کلمه  
 نباشد لکن اگر کثرت استعمال نماید مثل الف و انا  
 و بینا و دل از رومند و عقل مند و راء مفرد و ر و ر و ر

این نوع و وفات را روی سازند و در چند بیت  
 یکدیگر عجب نیست چنانکه انوری کرده است **مثال** کسی  
 و اندک این کوشش و میانه نک چگونگی در پاره از ارم  
 و انا هست نه عقل هیچ بر شکل در آن واقف نه  
 هیچ دیده ز سر هر حکم او بینا هست مداح چشم از او را  
 نمی بینی از طور کج و کیش صنعتش اثار کج روی پیدا است مع ذلک  
 احسن نیست زیاده از یکبار در قصیده و غزل پس ننند  
 بنزد باری قریب یکدیگر نباشد تا خوف که سماع آن را  
 بتغلف روی را از وسط کلمه سازند یا آنکه خوف را از سر  
 کلمه و اند روی سازند بتغلف چنین قافیه را یکبار در  
 تنه قافیه عیب ندارد و زیاده از یکبار عجب است اللهم مکرر  
 فاصله در ابیات بسیار باشد که قیج آن قاسم کرده **مثال**  
 و لم تدر عرق خون از یاد لعلت دیده ترتم چو احمدی



چنانچه اوصاف پیش کن مردم و مثل حرفه که نفس کشیده  
**پیش** چون بغیرت یار بنم ترک بخوایم زخم تاب نایم  
 چون چشم خویش را بر هم نهم سطورند کور کرد که صفا  
 معیار اشعار روی را بر دانه و آنست مفرود مصفا  
 مثل مفرود کور کرد اما مثل مصفا در بیان رود  
 مبتین بشود و توضیح روی از روی است و روی رسی را گویند  
 که بار برشته مضبوط بندند چون بنای مضبوطی است با  
 روی است که یا بهم بسته و مضبوط کرده اند بن بست  
 روی گفته اند مسطور شد که چهار حرف پیش از روی است  
 و آن تائیس و خیل و روف و قید است اما **تائیس** آن الفی  
 که یک حرف تحریک میانه او باروی واسطه باشد چون الف  
 صریح و هم در این بیت مؤلف **شال** و در چین خبر داری  
 در حلقه مشکاب عمر و از من تو مکر اند تا جوی و اگر

و اگر شش تکرار تائیس واجب نمیدانند بلکه مستثنی اند  
 مثل اندول را با تمل و با حاصل ساحل قافیه ساخته اند  
**شال** **نیل** الایا تائیس در لطف بنا نهادند او را کاس که  
 بخت نور اندر خانه و اما و هر قافیه که شمر است بر تائیس  
 قافیه را نموده میمانند و تائیس در لطف بنیاد عقیدن  
 است چون تائیس قبل از روی است که یا بنیاد روی را  
 است از جای خود و **خیل** آن حرف تحریک است که قبل از  
 و بعد از تائیس است یعنی واسطه است در میانه روی و تائیس  
 حاء صادر و هم صادر و او یا و رو با و در و ز و ج و ح و ر  
 رعایت او لازم نیست چنانچه ذکر کرد تمل را با ساحل قافیه  
 میمانند و مثال تائیس و ک نیز رعایت تائیس لازم است  
 حرف خیل را بخصوص لازم نمیانند بلکه مستثنی اند و  
 و نیز جیس مکر باشد چنانچه او در این بیت **شال** ندارد  
 در از آن خود رسیدند و را بخیر خدایش یار و یا و ز

ند

و او خیل و رنفت در میان در آمدن است چون خیل  
 و میان تا بس روی در آمده است و هر دو حرف تا  
 بدین جهت و خیل نام کردند **د ف** بقول شه عیار  
 است از الف تا قبل مفتوح و واو و یا ساکن تا قبل  
 و مکرر پیش از حرف روی و کسر شود بدون واسطه  
 و ف متحرک و این به و نوع است اول به و متحرک  
 در میان او و حرف روی واسطه شده باشد مثل  
 در این بیت مولف **خالد** **الم** **سحر** **لای** نور و صلح آن است  
 طلوع کرد چو ماه از افق که در شب تازیانه **و** چون در  
 بیت مولف **مولف** از افق کلبه ام بحالت سرور بار آورده  
 چو ماه که در شب بخورش لای نیز در این بیت **مولف**  
**مولف** خان حجاز که عید الملک و ز آب و جده هرگز  
 کمترین نه گمان بنده او به کار فرمای چنین و کشید

سکر

کشید **بیت** **نوع دوم** که حرف ساکنی واسطه باشد میان  
 و روی چنین است و پوست یافت و یافت و نخت  
**بیت** که من تحقیق و عاری از پوست یعنی تو ز غایت  
 صورت است و در خاطر است هر چه و جوی و در و اندوخته  
 بر نوی است از منی است **بیت** ناکمان پرده بر انداخته  
 یعنی چه است از خانه بیرون ناخته یعنی چه **جهری**  
 آسمان کرد و منی بر سرم آنز و نخت که ز حیا خون عیا و روا  
 محراب نخت و الف و واو و یا و و فی مذکور از و ف  
 گویند و و ف ساکنین مذکور در و ف زاید و در قوافی  
 رعایت و و ف مطلقا واجب است و این نوع قوافی  
 قافیه مراد و ف گویند و اگر هر دو باشد مراد و ف کتب  
 و و و ف زاید یک استقرائشست چنین کی با هم کتبا  
 شرف سخن و شری و این خصوص گفته اند **بیت** و و ف زاید



شش بود ای ذی فنون چنین و راو فاق و سبب و خفا  
 و ردف در لغت چیزی را گویند که در پرتو چیزی باشد  
 چون نظیر اول جمله روی چه او اصل است نسبت به پرتو  
 قوافی لکن ردف در تلفظ ما قید روی است که با پرتو  
 آن در آمده و بدین مناسبت ردف نام کردند **قید**  
 قید و ف ساکنی است غیر از ردف که پیش از روی باشد  
 بدون واسطه چنانکه فنون در این بیت **پت** ای است  
 و در قضا بکمان نو خند نک چون برابرش تو چشم  
 دم بلیک و گفته قید و فارسی زیاده از ده بیت  
 و در عرب بسیار است چنانچه شعری گفته اند **پت** بود و تلفظ  
 عجم و ف قید و تلفظ عرب که چه باشد کثیر بود با و خا  
 زاسین و شش و کمر عین و فانون و مایا و کبرشال و دنا  
 چون قید مذکور چون صبر صبر سخت و کجست سر و بر و زرم

و ص

بزم مست نیست گشت و پست نغمه مگر گفت و پست  
 بک و مهر و چهره و وف قید چه در عرب بسیار است  
 و در محلی مطلقا واجب تغییرش باین نیست مگر در ضرورت  
 تنگ قافیه در آنوقت نیست گشت و پست و پست و پست  
 الخنج باشد که فاحت آن کمتر فاحت کرد و چون کجاست  
 الشراشخ سعدی کرده است **پت** به معنی چه شام چه  
 چه بجز همه و سنا بند و غیر از شمر و همچنین فروری فرمود  
**پت** بیام خداوند تر نیروی خداوند امر و خداوند نیر  
 قید و لغت بند است و تغییر او را و تبا شد و چون تغییر او  
 روانیت گویند قید است و وف قافیه را و اما آن چهار  
 که بعد از وف وی آید آن وصل است و فوج و مرید  
 نایره و آما و ف **صل** آن حرف است که بروی پیوندند  
 خواه آن حرف مشهور التکریم باشد مثل شین و در این

۸۴ **مؤلف** هر که را بنام چمن یا بشن توئی بزند فریاد  
 فریاد بشن توئی هر کسی شد صید صیاد و کز این خوشتر  
 صیدی که صیاد بشن توئی و چون میم در این بیت کلام است  
 ابو العلاء کجاست **بیت** من انرو کر نما و در هر نامم بفضله  
 انرو در جهان اوستا و نام او بنامش مورث است چون  
 در این بیت **بیت** اللوام زود بر جگر چون لاله بود  
 خون دم و روی جگر بر لاله بر کماله و خوف و صلح حکم است  
 ده است چنانکه گفته اند **بیت** ده بود و صدف فارسی کا و را  
 الف و وال کاف و ما و نا خوف جمع و اضاف و مصدر  
 خوف تصغیر و رابط است و کز رعایت نظم از وصل لازم  
 و تغییرش جایز نیست بدان خوف وصل کلمه نبت بلفظ  
 است تو فتح چون و هم در بیت مؤلف که حوس **بیت**  
 چه خوش بودی که رهی در دل آن نامهر نام بود که از ناما

۸۵ که از یاری او فخری بر این اهر جماع بود و اگر کلمه باشد از  
 ردیف که بیدند وصل چون انداخته در این بیت **مؤلف**  
**بیت** شد بهار سپیده سنده در کتاب انداخته هنر  
 از قرار **بیت** ضرب انداخته وصل و رلف پوستن است  
 چون این خوف بحرف روی پوسته است بدین نسبت  
 وصل نامیدند **فوج** آن حرف است که وصل شوند  
 مانند تا در این بیت مؤلف **بیت** ای نازنین بگرید  
 دست و دست **بیت** از چشم بد حفظ خدا میباید و رعایت  
 فوج واجب است و تغییرش جایز نیست و فوج در لغت بر  
 آمدن است و شمس قیس گوید فوج فوج که بید بجهت است که  
 بواسطه آن خوف از خوف وصل بدون رقه است مؤلف که  
 چون این خوف در آغوش واقع میشود گو یا از میان جمع  
 و قرب روی بدون رقه است بدین نسبت فوج نامیده



۸۵ **مرید آن** حرف است که بخروج میروند و مانند شبنم در **پست**  
**پست** شوخی که بدل بدلی میبرد و همیشه او که در جفا و مافا  
 کرد و میشت و مراعات تکرار مرید لازم و خلافتش منوع است  
 و بعضی مرید را زاید گویند **نایره** و آن حرف است که مرید بود  
 خواهد یک حرف و خواه زیاده از یک حرف باشد چون  
 در این **پست** **پست** این دل که بدست تو سپردم پیش  
 جان بده پس که مانبر دستش و رعایت تکرار **نایره** و زیاده  
 لازم و تغییرش مطلق جایز نیست **نایره** در لغت آمده است  
 و مانند مرغ بریده باین مناسبت **نایره** پس گفته اند **نایره**  
 و کلمات قافیه تر است چنانکه گفته اند **پست** **پست** **پست**  
 است و حذوای نیک زاده بعد از آن توجیه و جری و  
 آثار **پست** و کلمات ماقبل **پست** است و آن جوهر نیک است چنان  
 حرکت ماقبل الف در این **پست** خواهد حافظ و مصراع اول

۸۶ **پست** الایا ایما است و اور کاسا و ناولها که **پست**  
 نمود اول و الف مشکلی و چون حرکت ماقبل الف نیز  
 در این **پست** مؤلف در مصراع دوم **پست** هوای ابروی  
 پیش و صحن باغ ای ساق حضور یار که هویشا نیشند  
 و هر که حرف نایس را حفظ نماید البته حرکت **پست** را نیز قافیه  
 نماید و پس در لغت معنی آید است و چون آید و کما  
 قوافی اول است باین مناسبت **پست** نام کرد **پست** **پست**  
 مانجه و خیل است مطلق و آن **پست** که **پست** است مانند حرکت  
 در اول **پست** خواهد حافظ که مذکور شد در فوق و چون حرکت  
 در مثال دوم و کما ای نیز محو و با صحنه میاید چون حرکت و او  
 در یا و و با و و چون حرکت ضم در کما حرکت و او  
 حرکت آن که مشهور وصل نماید جایز نیست چون قافیه  
 وصل **پست** **پست** **پست** و جایز نیست و اگر مراعات لغت نمایند

سخن چنانکه شیخ سعدی کرده است **بیت** ای بادشاه  
وقت چه وقت قرار رسد تو نیز بآید محفلت بر این  
مردی همان بر که بچرخ است و زور کف با نفس کمر بران  
دانه مختصری که شاطری و بعضی میر از جنوب قافیه  
وانته اند حق چنین نیست که وانته اند شایع در  
سیر کردن است چون وف و خیل در جای خود برقرار  
پس هرگاه خواهد باشد و نخواهد باشد برو و سیر کند  
مناسبت شایع گفته اند اما **حدود** گوشت ماقبل قید و در  
است گوشت روف چرخ گوشت ماقبل الف در این بیت  
مؤلف **بیت** خیر سافه قدی از لغت لبایه **چشم**  
شوان بود بکشی و شیاره چون گوشت ماقبل یاء در این  
بیت مؤلف **بیت** مرغ دل حله بر نا و پیر کشته بدام غم  
زلفت اسیر و چون گوشت ماقبل واو در این بیت

ام

مؤلف **بیت** هر کی صحبت اید دست که مذکور شود از کلام  
عشق چنان باده انکور شود و از قید چون گوشت ماقبل  
در این بیت مؤلف **بیت** بر شاهین جو گوشت از انقوا  
عرضه تنگ بستی کمر ز بهر شهادت بغم چنگ رعایت  
تکرار قید لازم است مگر اللهم اوی بوصل چون در نگاه  
اختلافش جایز چنانکه کمال الدین اسماعیل در این رباعی کرده  
**رباعی** کمر سوزدم بکف نفس بسته شود از فرد و لم راه رفتن  
در دیده از آن آب می کرد غم تا آنچه ز نقش تو است  
و این اختلاف هم وقتی جایز است که شاعر مجرب با اختلاف  
قید را بر وی والا فلا **قال** ولا کمر سیر خواهی بود دیگری که  
بنود و بکج دیگر سیری و حد و برابر کردن در لغت چون  
ما قبله اثر او قات واقع در برابر گوشت تا نیست در لغت  
بدین مناسبت خوش نامیده اند و چون گوشت ماقبل

ام



قافیه است که ساکن باشد مانند فتح آنون در این بیت مؤلف  
 سبیده دم که بفرمان خالق ذواللعن بیاور از جری  
 تکیه با شاه ختن مراعات توجیه لازم و خلافتش  
 جری کوکت خود روی است در وقتیکه بصدور می رسد  
 کوکت قافیه تا در این بیت مؤلف بیت بر زبان آید  
 از خوف تو یکسان گردم در دل سنگ اثر سوزگلا  
 باشد و جری در لغت حمی رفتن است و چون صوت  
 خواندن بخشت از روی کدو پس بعد رسد بر سبیده  
 جری نامیده **غادر** کوکت و صدر است در وقتیکه می رسد  
 مانند فتحیم در این بیت مؤلف بیت ای روزگار شد  
 و از اینیم از غمیم تمیز نظر سازیم و کوکت مرید و روح  
 و نایره اگر چه بسیار کم است اگر باشد همه را نقاد گویند  
 نقاد و روان گشتن فرمان است چون کوکت بیت ساکن

مفید

صد

۹۰ ساکن می شود که بعد از آن است و حرف ساکن تابع است  
 در تلفظ کو با این کوکت نقاد سبب حکم در آن است بدین  
 مناسب نقاد نامیده **فصد** در بیان انواع روی و  
 القاب قافیه اما انواع روی در میان روی مقید و در  
 مطلق روی مقید نیست که حرف وصل بدو پیوسته باشد  
 مثلاً در این بیت مؤلف بیت ای دلبر دلدارین  
 سر و سیمین روی فتنه آشوب جهان آفت کشر مطلق  
 که بحرف وصل پیوسته باشد مثل کوکت کسره را در این  
 بیت مؤلف بیت ای حلقه حلقه رفت که در روی دلبر  
 از رتبه هم نشین تو بگرشید لوری اما بیان او صاف  
 انواع روی مقید و روی مطلق هرگاه جمع شده باشند  
 و حرف از خود قافیه آنرا روی مجرد گویند و وصف کنند  
 و اگر جمع شده باشد با آن حرف جمع شده نسبت میدهد و وصف

۹۱  
 یکشنبه شلا روی مقصد در کله من و تن و امثال آنها مجروح  
 گویند و در کله جان و جهان و امثال آنها بر طرف مقصد و در  
 کله که احتیاجت و ساخت بر طرف حرکت و در کله که فرستادن  
 مقید بقید و روی مطلق در کله که تم و تم مطلق مجروح و در  
 جاتم و جهانم مطلق بر طرف مقصد و فوج عاقله العیاس **الله**  
 قافیه سی است و مبتدای آن را اعتبار کرده اند و مقصود  
 در کتب مبسوطه مذکور و مسطور است و بعضی اضافه و بعضی  
 قافیه و لا ش فرقی الا اصطلاح و الیای قافیه با جابر  
 تقطیع پنج است چنانکه گفته اند **بیت** مترادف بود و آنکه  
 متواتر و یکتر متواتر که تر اکیب متفاهم شتر و بعضی این  
 الفاظ را از القاب قوافی شمرده اند و بعضی حد و حدیث  
**مترادف** آن قافیه است که کجای تقطیع در آفران و حرف است  
 چنانکه در این بیت مؤلف **بیت** شش بکله خود با کسان حساب

۹۲  
 حال نشسته بودیم جمعی ما به ساح مجال و چنین بیت شعر که  
 شهاب است **مترادف** است پیش مالیت آب حیات ای لغو از  
 آمده از روی برون تجال مانند حیات مترادف لغت است  
 شدن است چون در این قافیه در ساکن بیاید و این بیت  
 مترادف نماید **مترادف** آن قافیه است که کجای تقطیع از ساکن  
 که در آفران است تا اول ساکنی که پیش از آن است یک **بیت**  
 پیش و وسط نشسته باشد چنانکه در این بیت مؤلف **بیت**  
 بول واری در هر جا جائی واری ورنه خواری ورنه هر جا جائی  
 واری و تواتر به در پی رسیدن است چون در اینجا حرف  
 شوک و حرف ساکنی به در پی هم رسیده اند بدین **بیت**  
 متواتر نماید **بیت** آن قافیه است که کجای تقطیع از کثر  
 که در آفران است تا اول ساکنی که پیش از آن است و حرف **بیت**  
 پیش و وسط نباشد چنانکه در این بیت مؤلف مقصود **بیت**  
**بیت** انجام بخیر باز بر افراخت علم حسن القاهره فائز م



۹۲ و چون در این مثال که متعاقباً به هم پیوسته است **تو** **خدا** **جان**  
 چون سوخت و فانوس تن شده بصورت بر ایشان حال  
 ندارد که در لغت بهر سید است چون در این قافیه و حرکت  
 بهر سیده اند باین مناسبت ندارد که نماید **تو** **خدا** **جان**  
 قافیه است که بجهت تقطیع از سادگی که در او است تا اول  
 که پیش از او است که متحرک پیش فاصله نباشد چون در این  
 مؤلف **پست** اگر چه نسبت خبر بار را ز حال نشن و لیک  
 زمانه رود و زیاد نشن بخاطرش چه در آید شکست حالی  
 نه از اول شکست است زلف بر کشش متراکب بهم در نشسته  
 و در چنین قافیه که سه متحرک پیش آمد کو یا بهم در نشسته  
 بدین مناسبت متراکب نماید **تو** **خدا** **جان** و آن قافیه است که  
 بجهت تقطیع از سادگی که در او است تا اول سادگی  
 پیش از او است چهار حرف متحرک باشد و این در حالت  
 نقل است و ندارد در شمار فارسی مگر کسی تکلف گوید

۹۴ گوید چنانکه از کتاب حدائق الحکم نقل شده این بیت  
 که بار غم و کم خوروی آن به بخار من مگر وی **تو** **خدا** **جان**  
 بر من نشن است و اینگونه بودن است چون در اینجا متحرک پیشتر  
 از متراکب است و به نسبت معلوم است **تو** **خدا** **جان**  
**و** **خدا** **جان** **تو** **خدا** **جان** در این عبارت از کلام است که بعد از  
 قافیه جمله یک معنی قرار یابد چون لفظ هر دو در این  
 بیت مؤلف **پست** شد فضا کرد و در حد خود نشد و او بر  
 از سیر بر سبزه و تاثیر دیگر هر دو صندوق بر او نیز دیگر  
 با او نیز و آن در او هر دو را برین شک و خبر هر دو  
 و شعر شمر در لفظ بقافیه را متقی مؤلف گویند و مکرر در  
 لازم است تغییرش و اختلاف آن اصلاً جائز نیست اگر چه  
 در لفظ خود نفس و حد و آن لازم نیست مگر در اختلاف  
 آن باشد و شود و این بر **تو** **خدا** **جان** که از قافیه تنبیه  
 شود پس بر افرادی رود و شرح کند بعضی که در آن بعد از







شمرده اند لکن اختیاری مولف نه چنان است زیرا که مقصود  
که مدوح متعدد باشد و مقصود است این چند مدوح را  
جمعاً با هم در قصیده مدح کرده و اگر لفظ جمع را قافیه سازد  
مقصود قوت شود و اگر بسیاری محبوب پس ناظم را چه  
اگر هم عیب باشد از عیوب غیر ملقبه و از لفظی مخفی است نه  
ایضا و صا و شمس قس کفه عیب محسوس در بسن قافیه هیچ  
بامفرد مثل الف و نون و الف و نا و جی مانند یاران  
و خواران و رقیقان و عزیزان و الف و نا و جی صفات است  
و در لغت اینگونه الفاظ بسیار است این الفاظ با یاران و  
همان و ذات و ذات بصق ایضا و صا را شایقان گفته  
چون شایقان کنج را گویند که مال بسیار دارد و باشد کنج  
رشدیدی گفته است **بیت** اسباب بر صنایع و ششیه و منند  
چون کنج شایقان و لیکت به از کنج شایقان و تکرار قافیه  
نیز بعضی از شایقان دانسته اند تکرار شش جابجاء نه

ندانسته اند مگر فاصله تا بهرست بیت در قصیده و مقصود  
در غزل بکم و زیادوی یکدیگر است چنانچه در پیش گفته شد  
و بعضی بسن قافیه مفرد را با جمع شایقان دانسته اند اینچنین  
میزرا جیب قائم بسته است **بیت** ساق در این توانی  
رستان بساغی را مکن در بخت رستان اختیاری  
مولف در این نوع قافیه بر هر قسم است نوع اول است  
که مفسور شده که بسن قافیه مفرد است با جمیع الف و نون  
و الف و نا و بود نیز چنین است اما بسن قافیه مفرد با جمیع  
جعی آن بحر است باشد عیب نمیداند به لیدر اند در قافیه  
مذکوره مفرد با جمعی که با الف و نون بود یا الف و نا و  
عیب و از آن بسبب اختلاف روی است زیرا که در قافیه  
که درستان و رستان یا حملات و صفات امثال اینها  
که با جان و جهان و ذات و نبات بسته اند و رجان و

قافیه  
کودکانه

عجب

صفا



و جهان خوف روی در اینها که نوزاد است

کلمه شده و اما درستان و درستان الفنون

علامت جعفر روی در آن نامه است که خوف است

چون اختلاف در روی شده این اختلاف عیب است

بجای جوی که باو کت باشد شکر نعم و نعم را با علم

کرم قافیه سازی نیز که در علم و کرم و نعم و نعم و جمع

اینها خوف روی که میم باشد صلند و علامت جوی نعم

و نعم کسره است چون اختلاف در روی نباشد عیب است

این بسیار است از انجمله تصرف تجلی است باین معنی

لفظی را بدو بخش کنند یک بخش آنرا از قید قافیه و دیگری

روایف از اند چون در این رباعی **بای** هر چند زهرنا

مراوی داریم: لیکن بعم عشق تو شادی داریم: ایدل

صحنی ز جود شادی وصال شادی کن غمخیز که باو داریم

قدما این قافیه را از زیلوب دانسته اند و متافون

و من چون صفی از ضایع بند نهشته اند و دیگر کلمه است

مستحق قافیه سازند اما شاد و شاد و نظر اوست از عیب

آید چنانکه سید محمد الدین موسوی کرده است در این رباعی

**بای** بروین معرفتهای بر از زیلوب سر مارا لیکن شیخ

کایو غلط کرده در این معنی که لقمه از کد آن کار چو شیر

و دیگر آنکه روی و جان ساکن و در جان تحریک باین

خواجوه حافظ آورده است **بیت** صلاح کار کی و من خرابی

بر منی تفاوت ره از کی است تا کی با و در مخرج اول سنگ

و در نامه تحریک این قافیه را غلو نیز خوانند **حج** کلمه است

یا و است که بعد از روی یک معنی نکره را باید چون لفظ

در این رباعی **بیت** هر چند پیوه نفس از بار غمی باید نوب

دل از باروی زانو که چه نیکی بگری این غمنا از

او است از کمر ناز کنی و گاه باشد جود طبع را با طبع

اتفاق باشد چنانکه در این **بیت** **بیت** زهر عشق تو نشم

۱۰۳  
 و در جان سوخت جانم بوسه کن در مان و اگر حجت  
 نه غافره واقع شود بغایت لطیف و مستحسن خواهد بود و چنانچه  
 در این شعر باقی **پیری** ای شاه زمین بر همان داری خفت  
 شست هست عدو تو تا همان داری سخت حمل سگش را  
 و چاکر آن داری خفت پیری تو بتدبیر جوان داری  
 و شعر مستزید بر صاحب را عجوب خوانند و رعایت کلام  
 آن مطلقا واجب نیست بلکه مستحسن است **مستزید**  
**مقاله** در علم بدیع و بیان و محسنات شعریه **مقاله** در علم بدیع و بیان و محسنات شعریه  
 در بیان علم بدیع و بیان و محسنات شعریه سابقا ذکر شد که  
 شعر را تشبیه بجانیه کرده اند عند العقلاء العرفا معلوم است  
 هرگاه خانه را سپید کاری و نقاشی نمایند نزدیک حسن  
 است و بطبع طابع میگرداند و رغبت سکای خلایق  
 و آن بیشتر میباشد و همچنین هر چه صنایع شعریه در شعر  
 بیشتر باشد رغبت طالع بدو مایل تر پس **مقاله**

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

محسنات شعریه منوط است بدستن علم بدیع و بیان علم  
 عبارت است از اصول قواعدی چند است که عالم  
 این علم تشریف یک معنی را با بسند لال چندین طریق  
 ابراء خوانند که بعضی از آن دلالت واضح و بعضی  
 باشد دلالت بر سه گونه است **اول** وضعی **ثانی** تفسیری  
**الثالث** التزامی اما وضعی دلالت کردن لفظ است  
 بر جوهر تام معنی موضوع له چون دلالت کردن لفظ  
 بر جوهر ناطق **تفسیری** دلالت کردن لفظ است بر جوهر  
 معنی موضوع له چون دلالت لفظ این بر جوهر تنها  
 و یا بر ناطق تنها **اتر** دلالت کردن لفظ است بر معنی  
 موضوع له حقیقی چون لفظ این بر کتابت و علم به **مقاله**  
 دلالت وضعی و مطابق نیز گویند چنانکه تفسیری التزامی  
 عقیده خوانند و این بر اهل پیشرو دانشمندان است **مقاله**

کردن



۱۱۵  
 یک معنی تا چندین طریق بعضی که گفته شد بدالات معنی  
 پذیر نیست زیرا که دلالت لفظی معنی بر سبیل است  
 نه انقض مثل لفظ خمر غلام و ضمیم و غنیمت و سبیل  
 و حارث که موضوعه از برای تشریح می آید که در  
 بعضی واضح و در بعضی اوضح باشد و یکی که یک لای  
 در دلالت لغوی و التامی ممکن است که هر لای دلالت  
 لفظی بحد معنی صورت پذیرد که بعضی اوضح و بعضی اوضح  
 باشد و ممکن که یک لای در چند ملزوم باشد و بعضی از آن  
 از جهت قلت و سابط قریب و بعضی بجهت از سبب  
 کثرت و سابط بعد باشد باشد و این قریب و بعد مو  
 اخفاء و ضووع آن کرد و چون طویر است بر کاه سبیل  
 شود بر طبق شخص قاصد رواست و همچنین کثیر تا شش  
 همان است را گویند بجا است بجهت آنکه در مثال کثرت

۱۱۶  
 کثرت معنی لازم و ملزوم و سبب نیست و در مثال درم  
 رما و کثرت میز و موخلف است و آن لازم کثرت بلخ است  
 و آن لازم کثرت معانی است و آن لازم کثرت است  
 و اشق میزبان است همان است این است که یک لازم  
 چند ملزوم باشد چون سیاهی و زغال و رفت و قیروا  
 سپیدی و رنج و عجاج و شیر همچنین است یک خبر اجیده و با  
 و هر دو لغوی باشد پس دلالت آن خبر بر فردا و صبح  
 تا بر فردا و او مشد دلالت آن لفظ بعارض و ارباب  
 می بین است که مرجع علم بیان عبارت عنون ملازمات در  
 است پس لزوم یا از طرف باشد چون لزم و مکمل و  
 و مقتدی است یا از طرف چون در علم و حیات و ذهن  
**تنبیه** لفظی که لازم اراده معنی مجاز را گویند هرگاه قرینه  
 بر عدم اراده معنی موضوعه نباشد آنرا مجاز نخواهند  
 زیرا که در مجاز قرینه باید و هرگاه اراده موضوعه بجا

و مجاز

کتابه گویند و نسبت مجاز بآن به نسبت مفرد است بامر کتب  
در جی لازم با عدم اراده مفرد شرط است و در کتابیه  
اراده هر دو است بغير نسبت مجاز بغير آنکه جو و کتابیه  
کتابیه و دیگر آنکه جو باید مقدم بکتابیه باشد و در مجاز  
باید که در میان معنی حقیقی و مجازی علاقه باشد و اگر آن  
علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند اگر سوای تشبیه  
و یکی باشد چون نسبت بالمرم یا غیره الیک آنرا مجاز است  
خو آنکه پس معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار چهار است  
تشبیه استعاره مجاز و سکنایه است و اولی که در یک  
مقام خود دانسته میشود **تشبیه** و لغت و لالیت است  
در جرأت و در یک معنی و آن در چیز است و تشبیه به گویند  
و معنی تشبیه را وجه تشبیه و ناچار است تشبیه تشبیه را از وجه  
استعاره و از وجهی افتراق یعنی در حقیقت تشبیه و تشبیه  
تشبیه باشد با بالعکس هرگاه هیچ وجهی از وجود تشبیه

افتراق در شبهه مشبه به یافت نشود و تقدیر از میان بر خرد و  
باطل کرد و همچنین ناگزیر است تشبیه از عرض نیز که نظم  
تا عرضی نباشد حاجت تشبیه نیفتد و دیگر که در هر دو  
و در قبول تشبیه اتفاق و باشد پس تشبیه هیچ خبر لازم  
باید باشد شبهه مشبه به و در شبهه و انت تشبه و غرض  
تشیبه تشبیه آنرا مشبه مشبه خوانند باید درک میشود  
از جو اس خسته ظاهری و یا ببقول جو اس خسته باطنی آنچه  
خسته ظاهری که عبارت از عین و سبع و بصر و شمع و نور  
و لمس که در فارسی چشم و گوش و دماغ و زبان و حرکت که  
در آن نام در عین و بصر است اما تشبیهی از ضربات  
چون ضایع است ثلث **پت** جبهه مستطیل مربع و غیره  
در تشبیه قش با گسترده و قش و چون در این است حکم  
**پت** نداری چون کله خاطر افروز وید فروزند چون صبح و آرد



۱۰۹  
ایضا و در این بیت مولف **بیت** که ناگاه از فن کجاست  
چون شام عید بزم ز برهان نمود بهلال و از نسیمات چون  
در این بیت خاقانی **بیت** کلاه چو حال عاشقان صبح  
تلوئی که چو حال و لبران مرغ کند نو آگری و چون در  
بیت مولف **بیت** صوت بیل از خون ساقی بکشد  
بکوشش مطرب ازغن ساز نتوان شدن کم از هزار  
و از نسیمات چون در این بیت مولف **بیت** یک جام  
می و الیم آن بیره که بد از خل و مشک خوشبوی تر  
ایضا و لم **بیت** هر که که شانه زد بد و زلفین مشکفام  
بوی عطر آدم از باد بزم و از ندوات چون در  
بیت فقیر **بیت** شراب و هشت ساعه درش در جام که  
بردی لذت نسیم از او کام و چون در این بیت  
**بیت** چو چشم باز غممت از شراب بستم چه حجت

کن

حجت است و هی ساقیا تو جام بدستم و از مله ساقی چون  
در این بیت خاقانی **بیت** هر چون پرند و لیک و لیک  
پلاس من بر پلاس صبر کنم از پرند او و چون در این  
مولف **بیت** قبا به جیش از خیر بلون و نلو لوه  
فرو زنده میر و ایضا از او است **بیت** بستان بستان  
از پوشش برف و طیر شیخ سال و در بر و اعانه بر سر  
و تشبیه از حسیات باطلی است چون در این بیت  
**بیت** کان محمد شقیق و انصوب و انصوب اعلام  
یا قوت نشون عاراج زبر جد ترجمه پس بکشد شقیق  
سرخ زمانیکه از حرکت نسیم بیدار و پامین میکند گویا  
پید قنای یا قوت است که بر نیرای سبزه زبر جدی کس  
شده است و این معنی چنین است که علم یا قوت و نیر  
زبر جد در خارج موجود نیست و آن بیت را نیت

۱۱۱  
 مرقوت متواتر در خارج گوشت صورت پوشانیده و  
 چون در این بیت مؤلف **بیت** درخت نار بر آورده و  
 چنان بنظر که هست بخار زمره که بعد از و باز و این  
 است در خارج درخت زمره که میوه آن بعد باشد و جو  
 ندارد و هم صرف است آن تشبیه که تشبیه و تشبیه  
 به تشبیه مثل تشبیه علم بر ندانند و نور بعلم و صفا  
 حوی بهشت این نوع تشبیه را عقیده گویند چون در این  
 بیت از **بیت** و کما بطبع تو کوی که لوح محفوظ است  
 که دره نشود جایز اندر اولیای و چون در این **بیت**  
 مؤلف **بیت** تو طایر بهشت سرشت تو نور پاک  
 تو باز قدس سیر تو کلهر که کوی یار و در بیت اول و کما  
 تشبیه و لوح محفوظ تشبیه است و در مثال ثانی طایر بهشت  
 تشبیه به تشبیه و چنان باز قدس تشبیه به تشبیه و به تشبیه

۱۱۲  
 وجه آن که لعلق با دراک دارد و چو لذت الم عشق و زخمی  
 و بچ عشق راحت و سیاست معشوق خوش آمد عشق  
 اینگونه تشبیهات را نیز عقیده گویند چون در این بیت  
**بیت** الم عشق لذت دیگر است و بچ عشق حبت  
 و کمر است و آنچه را و هم و خیال که تصور کنند گوشت  
 پوشانند آنرا هم عقیده گویند و فرق در میان و هم  
 خیال است هر چه را که با از خواست ظهری او را که کرد  
 باشد قوه خیالیه آنرا از حس ششم که احساس میکند  
 در غایت آنچه از آن چیز را صورت نوعی بخشد و مقابله و  
 چون صورت و رایعیه بخلاف آن و هم آنچه را ندیده او  
 صورت پذیرد و مثلاً علم یا قوت و درخت زهر جد  
 میوه اش بعد از آنکه آدم و سری و چهار دستی و آسمان  
 چنان است و غول چنان است خلاصه که نمائی و الوایح



تقولات و همی است چنانچه در این بیت امر **باعتبار**  
 اتقلتی المشرق مضاجعی و مسنونته رزق کاتب  
 اخوال معنی بیت گشت یا میکند دشمن مرا و حال نکم  
 شمشیر که منسوب به شرافت من است هم به من است و نیزه  
 کبوتر و پولاوی که مانند دندان غولان است با من است  
 و در فارسی چون این است حکیم ختاری **بیت** در ملک  
 ملک نیم فوج او بجای است پر جواهر و جوی است پر شهاب  
**بند** و در شبهه یا واحد است یا متعدد و یا در حکم  
 واحد است یا نیت و در شبهه واحد یا جسی است یا عفا  
 اما و در شبهه جسی را لازم است که مشبه و شبه به نیز جسی باشد  
 چرا که و در شبهه امری است که اثرش مشبه به مأخوذ است و  
 جو عقیق که از زیر که عقل او را محسوسات را میکند  
 و محسوسات نمیتوانند درک معقولات را نمود از اینجا  
 که علای این فن فرموده اند التشبه بالوجه العقیق اعم

اعم من التشبه بالوجه العقیق **بیت** اما و در شبهه واحد جسی است  
 حیرت و در شبهه عارض بقدر و چون سببی و خوری و در شبهه  
 دندان بر و در و چون سبزی و طراوت و در شبهه طراوت  
 و نبضه و چون سبایی و حیران و چشم از سر نه عاقل  
 و چون صلیت و در شبهه دل سبک یا بالعکس کثرت در  
 دل برکت کثرت و در شبهه متعدد و در حکم واحد باشد  
 مرکب گویند یعنی مبیات و در شبهه آن از چند جز باشد  
 و این نیز با جسی است یا عفا و جسی نیز به چند قسم است  
**الاول** آنکه مشبه و شبه به هر دو مفرد باشد و در شبهه  
 مرکب جسی شد تشبه اش کجاست فرس چنانچه در این  
**بیت** چشم فرستش و شادانش کوشش گو که کتبه بر شبهه  
 عفه مر جان و در شبهه در اینجا حیرت و مقدار و طراوت  
 و در شبهه که او است بخشد مبیات یا نماید نه بعد و  
 مراد است **ثانی** آنکه هر سه مرکب باشند یعنی مشبه و شبه

و وجهش چنانچه در این بیت **بشار عتیقه** **کاف** **مشار الفتح**  
 فوق رؤسنا و سیافا لیز تباوی کو اکتبه ترجمه  
 آنکه گویا آثار خبار بالایی سرهای ما و شیرهای پاکه  
 در آن خبار سید رخس و کاهی ساقط میشود مانند شبنم  
 که شهاب به دور به چرخش و کاهی ساقط میشود و مراد از  
 بقعه و نیست بلکه همه اینها یک پند هستند نه آنکه خبار  
 بشب و سیف شهاب تشبیه کرده باشد و همچنین است  
 خاقان و در فارسی **بیت** ابر از هوا بر کدر چکان فایده  
 وایگان و رکام روی بچه کاف پستان نور انجمنه مقصود  
 و راجی چکیدن باران است از ابر سیاه بر روی کیا  
 نه آنکه زنگ را بدایگان و روی را بچه کاف که شبر سید به  
 تشبیه کرده باشد بلکه تشبیه احاطت خبر سیاه است  
 بر خبر سید و سرخ و چون در این بیت حکم از رتبه  
 رخ او لالهستان بود و سر زلفک او در زلفان است

ریت ستان خفته بر آن لالهستان و بتامد و جبرکت  
 بودن مشبه و تشبیه و وجهش چنین است که لالهستان  
 لالهها باشد و تعدد و زلفان **قاف** **تثانی** **اکه** مشبه و جبرکت  
 و تشبیه و وجهش نیز مراد است باشد چون شمس کمال است  
 و کف لاله لاله اقباب تشبیه با کلبه که در دست شل باشد  
 و وجهش در این مقام بیات اتصال سرحوت و استدارت  
 و اشراق و حرکات است و همچنین است این بیت جلد  
**جیا بیت** زلفین تو قری است بر انجمنه عاز علاج **خا**  
 شیری است بر انجمنه با مد و وجهش بنظر تأمل روشن است  
 و کاهی سرب خوش طبعی و ظرافت یا استهزاء و وجهش  
 از نفس تضاد و مترخ میبازند و ضد را با هم تشبیه میکنند  
 و معنی ضدیت که در هر دو مشترک است و وجهش میکارند  
 چنانکه چون را بشجاع و لیم را بجاتم و بوا را بقرانه



۱۱۹  
 بدانند پس تشبیه میکنند چنانکه در این در بیت مولف گفته است  
**رای** از کف دریا نوات سپرد و ریای رشک از بر  
 هجشی دست تو ببار و شک مصطفی خانا تعالم صابر  
 به تو ای پندیده جو تو من یعنی که شک پوشیده و نهان و در  
 بآنت که شادترین باشد یعنی بر تشبیه تشبیه به آن  
 صادق آید اگر بر یک شاد و بر دیگری شاد باشد  
 تشبیه فاسد کرد و مثل این قول است که در حق علم کو  
 پاکش انداخته **الکلام الخ** و **الکلام الخ** استعمال کرده  
 نمک در طعام یا ریای او کی طعام فاسد میشود و همچنین  
 هم علمی را که قواعده جاری و طاری نیست کلام فاسد  
 و مقصود ساقط است و همچنین هرگاه بعضی از خواص استعمال  
 بعضی نشود باز کلام مهند و فاسد خواهد بود و شد زیادتر  
 علم است در طعام بدانکه عرض تشبیه در کلام اکثر راجع

۱۱۸  
 راجع تشبیه است و این بر چند قسم است **الاول** تشبیه تشبیه  
 امکان و جوه تشبیه باشد در جای که ادعای تشبیه  
 ممکن باشد چون در این بیت ابو طیب **عزیه** فان تفق  
 الانام و انت منهم فان لمک بعض دم الغزال یعنی اگر  
 تو فایق شوی بر خلق سزاواری و حال آنکه از چنین  
 بزرگ شک قطره از خون است و نهاده آموختن است اگر  
 چه شک خون است آن فوقیت دارد و چه از رنگ و چه از  
 بوی و بهادر حالت نوعیه و شکیت متنازع و مساوی با  
 خون ندارد و تشبیه و همچنین است این بیت **عزیه** فان تفق  
 روح الوری و لا تعجب فایو اقیبت محبه الایهارم از  
 او است **بیت** که از خلق آمده و بر خلقت است محبت  
 که از جنس گناه است و دیگر آن تشبیه استطراف تشبیه  
 عادت تشبیه عادت الحضور و من باشد بلکه متعبر که قوه

۱۱۹ و همیشه کسوت صورت بر او پوشند مثال در این بیت  
 کل از پرده کوئی شکوشتی است که گفته جام بعد از انار  
 و چون این رباعی بحال الدین اسمعیل **بیت** آنزلف فکر بر رخ  
 آن شهر و صمیم کاو کجاست چو چنگ و خصومت با هم وان ابرو  
 مین بنظر کشی گریان سر سوی هم آورده و قد باشد هم  
 بد اندک هرگاه غرض تشبیه ترنمین یا تفعیل یا استعطف تشبیه  
 واجب است که تشبیه به در وجه تشبیه اعرف و اتم باشد و اگر  
 غرض تشبیه بیان مقدار حال تشبیه باشد باید که تشبیه  
 هر دو در اعرفیت و اتمیت مساوی باشند و اگر غرض تشبیه  
 بیان امکان تشبیه باشد باید که تشبیه به در امکانیت مسلم  
 و معروف باشد و اگر غرض تشبیه استعطف تشبیه باشد باید  
 تشبیه به نا در حضور ذهن باشد و اما گاهی میشود که غرض  
 تشبیه غایب تشبیه به گرامر و این بر دو نوع است **اول** آنکه  
 هر چه ناقص را در وجه تشبیه باشد آن را تشبیه به زنده

۱۲۰ سازند و مقصود از آن او عای الکلیت است کقول **قریب** و  
 الصبح کائن غرته و جده الخلیفه حین مدح ترجمه شمس  
 و میدان صبح کو نیاسفیدی روی خلیفه است و در وقت  
 ششیدن مدح غرض زبانی روشنائی روی محمد و در  
 است و ازین قید است رباعی انوری **بیت** چون روزی  
 علم زد کجاست ماند چون یکشنبه ماه شد بجا است ماند  
 تقدیر لغزم تیر کجاست ماند روزی بوط و ادن **بیت**  
**الشان** انکه آنچه را که هتمام بشان او باشد تشبیه سازند  
 و چون در این بیت شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه و الت  
**بیت** پنج راحت و آن چه شد مطلب برکت اگر کمال  
 طویای چشم کرک و چون در این بیت فقر **بیت** که ا  
 از یکد دیده قحط جان جلال حیدر و اندلبان  
 اما در جائیکه تشبیه و تشبیه به مساوی باشند از آن  
 گویند تشبیه و در تشبیه به عکس صحت است یعنی تشبیه



۱۴۱  
منجی کنی و چون چنانچه در این بیت ابو نوح **سید** کرد  
رق الزجاج و رقت الخزانت بهادرت کلاجر **کفا**  
غرو لاقه کفا قه و لاضر نفی لطافت شسته است  
باقه هر در متنا شده اند بخو یک کوی قدح برآ  
و شراب قدح است و ازین قبیل است این در **سوف**  
**باقی** بلکه کایمه هم از فرقت آناه روی شسته ام  
لاخدر نظر چون تار موی کریمی از او بر آتار موی در  
برو: فرق تواند کند جسم مر از تار موی **که** شسته  
شسته و شسته به چندان شود **اول** اند شسته و شسته  
و مفرد و غیر مقید باشند چون شسته قدس و در **خبر**  
و شجاع بشیر و علم بنور و بهشت کجالت و نوحی **ثانی**  
اند هر در مفرد مقید باشند چون سعی بنفایده و نفس  
روی آب **ثالث** اند یا مفرد مقید و دیگری مفرد **مقید**

۱۴۲  
غیر مقید چون شسته در این بیت خاقانی **سید** خاوری  
چو گلستان بخندان زلفین چو زلفین لاجون  
در این بیت **سید** شکر غنی است چو پنهان که نو در **شکر**  
برکت بد است چو معنی که بر آرد زلفار **تاریخ** چون شسته  
در دست شل باشد مذکور شد **الخامس** اند هر در حرکت باشد  
شسته و شسته در این خاقانی **سید** دیده با شکی  
خوشید شترانیز از بلور: از بلورین جام عکسی **ن** **کلی**  
و معنی مرکب بودن جناس است که قبیل ازین مذکور گردید  
**السادس** یا مرکب و مع مفرد باشد چنانکه در این بیت  
خاقانی **سید** بلبه چون لبک خون گرفته بنقار گز **شتر**  
نال حمام برآید **سابع** یا هر در متعدد و یا ملحق یا  
مفرد و یا باشند **تا ملحق** است که تحت چند شسته  
و ذکر کنند باز به ترتیب شسته را بطریق لف و نشر

بارند چون در این بیت مؤلف **ب** طره و خال <sup>خط</sup>  
 عارض و بار و غبر و در شکست بار و چون در  
 عبد الوہاب جلی **ب** تاقه زلف شکفته رخ و زیاده  
 شکست سارا و کلسوری و سر و چمن است اما مفروق است  
 که یک شبه را ذکر کنند پس یک شبه را بر سر  
 به مقایسه چون در این بیت مؤلف **ب** بقدر جوهر  
 به رخ گلرید یک کان نکرستن بلب عقیق و رخ سبب زلف  
 شکست تار **الشمس** اندک یا مضر و احد و بکری متعدد  
 شبه و احد و شبه به متعدد باشد آنرا تشبیه جمع خوانند  
 و اگر بالعکس باشد تشبیه گویند مثال تشبیه جمع  
 و در این بیت جمعی **ب** عارض است این قمر یا لاله  
 همراهت این یا شعاع شمس یا این و لها است این  
 و چون در این بیت مؤلف **ب** یارب این قد است  
 باشد یا سرور و ال یا نهال یاغ و خوں یا که نخل و

چوستان اما تشبیه نسویه چون در این بیت عریض **عریض**  
 صلیح الحجب حال کلاهما کالتیاء ترجمه پس زلف و  
 و حال کن هر دو چون شب تار است و تشبیه با خیار  
 تشبیه بکجه قسم میشود **اول تشبیه** و آن جان است که در شب  
 منتزع از چند چیز باشد چنانچه بقدر این مذکور شد و متع  
 گردید و نیز جهت توضیح ذکر شود چون در این بیت  
 سنا **ب** از آن از او خصم او فردن تر بود که خوا  
 امام حیدر بود و مرور چون ز پس بود و تشبیه سانی  
 کند بر او جاوید و در تشبیه بیات شمع است که نور شب  
 و ظلمت پیروی او باشد و بعضی چند تشبیه تمیزند تشبیه  
 تشبیه متفهم و التماس **م** و در تشبیه مرکب از چند چیز باشد  
 بلکه واحد باشد و یکی که در حکم واحد باشد و مثلاً  
 در بخت و در تشبیه کدشت **ب** تشبیه مجرب و این



۱۲۴  
قسمت **قوله اول** آنست که در شب و در روز و در شب و در روز  
مذکور مبین باشد و در بادی آفرای مندر شب و شبی باشد  
و برستم و این بر همه کس ظاهر است که در شب و در شب  
جرات **قسم** م که مستور باشد و در شب و در شب و در شب  
چون در این بیت خاقانی **بیت** به نفع و است او سرسای  
عالم گرفته هر زمانش بر آن تازه می و چون شب و  
بیت مولف که مقطع قصیده را بخش مقطع به عاظم شده  
**بیت** او اخذای سچان عمری و در جوانی به صلاح  
آن بیهوشان تازه می و در شب و در شب اول شب  
است بر سالی مراد شاعر اخلاص مزاج عالم است یعنی بر  
خود که اوضاع او را کار و در شب و در شب به صلاح کبیر است  
چون در هر سی سال با سی سال در آن باشد بهر تخم  
روز در حساب فرایند و آنرا کبیر که بهر مراد شاعر باشد

۱۲۵  
که خداوند و ارباب المطالبان مدح را چندان عمر که می باشد  
که از کبیر آن روزگار تازه پدید آید خبر این روزگار معلوم  
است که این در شب و شبی بهر شب و شبی باشد  
آفرای **قسم** م که از صفت شب و شبی بهر شب و شبی  
چنانکه در این بیت مولف **بیت** فامت و عارض و حال  
و خط آن عر و لاله و ریحان و دانه و چون این بیت  
خاقانی **بیت** از عارض و روی راف داری طالع و  
و مار با هم و آنجا با بوسف و در شب و در شب باشد  
این بیت خاقانی **بیت** خوشترش جبرج آید چون  
خضم می ران منی بهم از لفظ سبز و سرخ که در صفت  
واقع است ظاهر است بر او مدح و چون این بیت باقی  
**عربیه** فانک تسمی اللؤلؤ کواکب او اطلعت لم یبد  
کوکب یعنی تو آفتاب و سایر بادشاه ستاره هرگاه که

که تو طلوع افتاد کنی از ستارگان یک باقی نماند  
 و چون در این بیت مؤلف **بیت** تا بدستاره گرفتند  
 صد هزار شب: یا بدخواب صبح چو خورشید برآمد علم **قوله**  
 آنکه صفت شب و شبیه به هر دو ذکر شود چنانچه در این بیت  
 رود که **قال** جا کرانت بکه رزم چو خبا طاعت کرد چو خبا  
 نیند ای ملک کشور کر: بکر نیزه قد خصم تومی میانند  
 که برند بشیر و بدوزند بشیر لفظ کرده همچون و در حق  
 ملاقات شبیه است و لفظ نیزه و نیزه و شبیر صفت ملاقات  
**قوله** شبیه مفصل است و آن عبارت است از شبیه و شبیه  
 یا الکل که مستلزم و شبیه باشد و اگر کنند **قوله** چون شبیه  
 این بیت بعد از اسامی **بیت** ای بس چون سخن و چون  
 و من خویش غم خویش من غم ندارد و من تنگ نخواه  
 و چون در این بیت مؤلف **بیت** کرده چه عزم سخن نماند

در این بیت شبیه

همین

تا بکشوی و من مقدره تو هر گسخت و تو شکر شدت  
**قوله** کفره الکلام الفصح کا عمل فی الحلاوة و چه شبیه  
 است بعمل که لازم شبیهی است **قوله** و یک شبیه شبیه  
 است جهت قرب و ابتدال و شبیه بجهت شبیهی که  
 و چه شبیه واحد باشد مثل سفیدی در عمل و برف شبیه  
 شب در حال **قوله** آنکه شبیه به تبارک و تعالی باشد از کثر  
 استعمال مثل شبیه لاف بعین و روی بفر و قامت شبیه  
 شبیه به نسبت قرب شبیه داشته باشد مثل شبیه  
 نارنج و لیمو و مانند اینها شبیه قرب امر جاهل و بقی  
 دارد مثل آفتاب یا بایک و روشنی و تدویر و یک شبیه  
 و بعد است و اسباب بعد و خواب بجهت خبر است **قوله**  
 و شبیه کرب و یا متعدد باشد چنانچه در موضع خود ذکر  
**قوله** آنکه شبیه را با شبیه نسبت داری باشد چون  
 بیت مخاری **بیت** از ابر سیاه و زبرف سپید و این

این



طوطی بد آمده از مضبه خواب و این چنین است رخسار  
 و در عدم عجب تشبیه ابرو و پیشانی و بینی و دهان  
 و لب و ساق و میان منبت نیز اگر تشبیه به نادر انحصار  
 از و هم و خیالات است و تشبیه بلیغ همان بعید است  
 و غریب است چه اگر آنچرا که ذهن از بعد از فکر  
 یا بدلت از زیاده است از لذت در کثرت قریب  
 و قریب و مندل در بلاغت او و ن است از بعد  
 قریب و منده و گاهی بسبب تصرف خاص خراسانی بدیاد  
 چون تشبیه در این است مؤلف **بیت** رخ تو ماه اگر ماه  
 را کلف بود **قد تو سحر و کرم تو قبا بود** قد تو  
 تشبیه منسوب به ماه و سحر است مندل لکن بسبب شرط  
 بهر سائده و این تشبیه را شرط و مشروط نیز گویند  
 تشبیه با عجب غرض بر و قسم یا مقبول و مراد و آنگاه

سر

مقبول هرگاه در افاده واضح و مشبه به در حکم در و تشبیه  
 و انحراف است حکم در بیان مکان و در نزد مخاطب  
 و تشبیه مراد و در این صورت ناقص ضعیف است  
**نکته** آنکه تشبیه که ادوات و در آن ذکر شده باشد  
 مؤلف گویند و آنچه ادوات آن مذکور باشد مؤلف  
 آن مؤلف بهر نوع است **الاول** آنکه ادوات تشبیه را  
 حذف کنند فقط چنانچه در این بیت خاقانی  
 می افتاب نشان جانشین یونان **بشرقی کف**  
 ساقی سران مغرب لب یار آمده و چون در این **مؤلف**  
 صندوق ابر او خجسته بران باد الخجسته از آن در و گویند  
 زین مشک خجسته **الثانی** آنکه ادوات حذف  
 و مشبه به را اضافه مشبه سازند لقوله **عربی** و الخجسته  
 بالفضول و قد جوی و تهمید الاصل علی الجین **الثانی**  
 ترجمه بش آنکه چون بین العطر و المغرب را و رعب

۱۴۱  
 اصل و در فارسی آفتاب رزور گویند میگوید هرگاه نسیم  
 بکشد با شبنمهای درختان در حالیکه جاریست و است  
 طلای آفتاب رزور بر نقره آب ریخته شده یعنی نقره  
 خوب مراد شاعر تشبیه آفتاب رزور که بطور تشبیه  
 بر ورق نقره که تشبیه آبست تشبیه را مضاف است  
 مضاف الیه کرده است فعول و همب الاصل ای اصل  
 و لیس الاوای ما، کالین و ازین قید است این بیت  
**بیت** عجب چشمش که قه سرخی لاله لاله رویش که قه رزور  
 عجب یعنی چشم او مانند عجب است اصاف لاله شده و رزور  
 لاله است اصاف عجب شده است اما تشبیه بر سرل چنان  
 که ادوات ذکر شود و چون زید کالاسد و فاد است  
 عطف کافی است و مثل است کاف و هر چه مشتق باشد از  
 از معنی همانند و در فارسی وفاد است چون است و ک

۱۴۲  
 سان و بیان و برکت و کون و کونیا و انشال انشور  
 گاهی عبارات و بکری قائم مقام ادوات آرند چنانکه  
 در این بیت حاقان آورده **بیت** جانکاهی و آن جان  
 قرآن سبسی بدو کرده روزگاری مقصود و در اینجا  
 تو مثل روزگاری و چون در این بیت نظری **بیت** ی  
 باین از این است و فایدا بد کلم از دست بگیرد که از  
 کارشدم مقصود تشبیه یار بکند و بوی یار آمدن را  
 تشبیه نموده و چون در این بیت مؤلف **بیت** در کین  
 تو خود نار در رخ آمده است شراب عشق تو خود عین  
 افتاده یعنی شراب کین تو چون تشبیه رخ است و تشبیه  
 عشق تو چون چشمه کوثر است ادوات که لفظ چون با  
 حذف شده و لفظ خود قائم مقام او شده است **بیت** ی  
 اقامتش از پشت قسم بیرون میرد **بیت** لاله تشبیه



وادوات و در شبیه هر چهار مذکور شود در کلام استعمال  
 شد اند کوه زید چون شیر است و در جوت **اشافی**  
 مشبه بر وادوات را استعمال در کلام نمائید و در جوت  
 حذف کنی مثل کوه زید چون شیر است **ثانی** و در  
 استی بر سر زید چگونه است کوه زید مانند شیر است  
 و در جوت که مشبه را حذف کرده و مشبه بر وادوات  
 در کلام آورده **امرای** که مشبه وادوات را حذف  
 و مقام استی را مشبه بر و در شبیه را در کلام استعمال  
 نمائید بر سر زید چگونه است کوه زید شیر است و در جوت  
 وادوات را فقط حذف کنی و مشبه و مشبه بر را در شبیه  
 استعمال نمائید کوه زید شیر است و در جوت **ان** هر  
 وادوات و در شبیه را حذف کنی و در مقام استی بر سر  
 چگونه است کوه زید شیر است **بی** در مقام استی  
 مشبه بر و در شبیه را حذف کنی و مشبه وادوات

در مقام استی  
 در شبیه

مشبه بر و در کلام استعمال نمائید بر سر زید چگونه است  
 مانند شیر است **ان** من نیز در مقام استی را مشبه وادوات  
 و در شبیه را حذف و مشبه را در کلام آری کوه زید شیر است  
 ازین جهت است که قسم اول و قسم دوم و قسم سوم  
 ضعیف است و ششم و پنجم قوی و اتوی است و در قسم  
 و در قسم وسط ضعیف چون حذف وادوات کنی کوه زید  
 نفس مشبه بر است و چون و در شبیه را می بیند که در  
 پس در شبیه این هر دو ترک شود قوی تر است و در  
 هرگاه که ازین دو ترک شود ضعیف و اگر هر دو ترک شود  
 ضعیف این است استیقای در بیان تشبیه با در  
**و با کوه زید چگونه است کوه زید شیر است** پس اول تعریف  
 و آنست که وادوات را شروع در مطلب نمائیم **بی** در  
 حقیقت تبار و من است و عدم صحت سلب است یعنی

فیه

۱۳۵  
 که روشن خبری در ذهن است و صحیح بودن صفتی را از آن خبر  
 سلب کردن یعنی کندن مثل آنکه هرگاه کسی بگوید این  
 پیشانی من بزرگ است و در ذهن تو یعنی در میان تو و من تو  
 چه مصفای روشن که بر فلک آسمان است هرگاه کسی  
 بگوید شمس لایق یعنی آفتاب روشن نیست و غروب  
 قبول نمیشود زیرا که صفا و روشنایی و آفتاب حقیقت  
 استعمال شئی در موضوع له است اما بخلاف حقیقت  
 محال عدم تبا و من است و معنی سلب یعنی و نمیاید  
 و روشن خبری بدون قرینه دلالت در ذهن خبری در  
 آید صحیح است کندن صفتی از آن چیز زیرا که مجاز است  
 استعمال شئی در غیر موضوع له است مثلاً بگوید کلاس درس  
 مجازاً و این مثال استعمال شده و معنی آنکه آید مثل شمس  
 حال هرگاه درنده که که صفت است که در آن حیوان

۱۳۶  
 حیوان مجازاً است و استه با شئی سلب کنی بگوید الا سلب  
 از تو قبول نمیشود زیرا که استه در آن حیوان حقیقتی است  
 و استعمال شئی در موضوع له است و هرگاه از این سلب مجاز  
 که مراد شجاع باشد سلب افسوس کنی یعنی درنده که در هیچ  
 زیرا که مجاز است استعمال شئی در موضوع له شده و توضیح  
 حقیقت در مطلق علمای بلاغت عبارت از کلمه است  
 که در معنی موضوع له استعمال کنند بان اصطلاحی که با هم  
 سخن میگویند و مجاز نیز کلمه است که در غیر موضوع له استعمال  
 شود و میکنند دلالت آن بر معنی مقصود بقیام قرینه باشد  
 لاخبر و معنی در اینجا یقیناً ساقط لفظ برای دلالت  
 بنفس خود و نه بواسطه قیام قرینه است **توضیح** حقیقت  
 است اصطلاحاً و در آن هر معنی فاعل یا مفعول یا فاعل  
 در مفعول فرموده الحقیقه الا صدمه فاعل معنی فاعل



من حی اشئی اذ اثبتت لفظاً التامة او اللزوم بها  
 الاصح وانما فيها لنقل من الوصفية الى الاسمية المجازية  
 في الاصطلاح من جاز المكان بخوره اذ الله او نقل  
 الى الكلمة المجازية ای المقابلة بها لاصح انتهى كلامه  
 و مجازاً چاره بود علاقه بود اگر چه آن در معنی حقیقی  
 مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط  
 خواهد بود مثل آنکه بگویم خدا الغم و الله سبک و  
 نهایی استعمال درست نیست زیرا که علاقه در این کلام  
 نیست بدان هر کلمه یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است  
 باشد یعنی بدو خاص یا بدو عام است اگر واضح حقیقت  
 لغت است آنرا لغوی گویند اگر شریقی است شریقی اگر  
 عرفی است عرفی میگویند و همچنین است مجاز حال در اصطلاح  
 که بعضی غیر موضوع است استعمال میکنیم اگر آن اصطلاح لغت  
 لغوی و اگر شریقی است و اگر عرفی است عرفی چنانچه در

نسخه

در تعریف حقیقت دانسته شد که مجاز را چه بود و علاقه  
 پس اگر آن علاقه امری است سواي تشبیه باشد  
 مثل بیت یا لروم یا غیر ذلك آنرا مجاز مطلق گویند و اگر  
 تشبیه باشد استعاره و در استعاره هرگاه تشبیه مرکب  
 و تشبیه برادر تر کنند آنرا استعاره بالتحصیل نامند  
 چنانکه در این بیت عیلم سیدی **بیت** هشتاد و شش  
 میفرودش کمان کشن ابرو در کادر و رخ پوشش و چون  
 در این بیت **توقف** **بیت** با دوام سید فاضل که با دوام  
 آرامش و لم بکفره با دانش که بهم ارم ز بهار شش و لهر  
 تشبیه را مرکب کنند و تشبیه را ذکر نمایند آنرا استعاره  
 بالکنایه گویند و در محبت کنایه شش مذکور خواهد شد  
 انشاء الله تعالی و حاصل استعاره نسبت تشبیه است  
 نماید اعم از آنکه تشبیه ترک شده باشد یا نه شده باشد

و در هر صورت شبهه بر استعاره و شبهه استعاره  
گویند و اختلاف است در بین علای این فن بابت  
بر آنکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا عینی جمعی گویند  
و لغوی می دانند بدین دلیل تشبیه می گویند مثلاً اگر بگویم  
رایت سدایری مراد از سدا سدا و شجاع باشد پس  
لفظ سدا که در اصل لغت وضع از برای سبغ و خصوص  
است در اینجا شبهه واقع شده است موضوع است  
برای شبهه که مراد شجاع باشد در این صورت بر لفظ  
خبر موضوع که واقع شده این معنی مجاز لغوی است اما  
و اینکه برخی از عقیده می نمایند اطلاق لفظ سدا را  
که مراد شجاع است و قی می کنند که شبهه عین شبهه است  
یعنی سبغ و خصوص در این صورت استعمال لفظ در موضوع  
باشد می شود و چون تصرف این ادعا عقل و ادعا لغت

۱۴۰ و در نه لغت چنین استعاره را عیناً حکم می کنند هرگاه  
استعمال استعاره که شبهه را عین شبهه ادعا می کنند  
بنمایند معنی مجاز است چنانچه در این است درست  
بنمایند **میت** قامت تظلمتی من شمس نفسی  
نفسی قامت تظلمتی من عجب شمس تظلمتی من شمس  
در باب غلام خود که بر سر او سایه کرده بود است و  
گفته است ترجمه شمس است استاده و سایه می کند من از  
اقاب چنان کسی که عزیز تر است از جان من بر عجب  
اند اقبای بر آفتاب سایه اندازد اگر شمس غلام  
عین اقبای ندانند معنی عجب در اینجا درست نیست و  
نه می تواند شد زیرا که یقینی است که آدمی از جنس اقبای  
آنها فرق در استعاره و کذب است که بای استعاره بر  
است یعنی شبهه را از جنس شبهه ادعا می کنند و قریه



اراده موضوع که برای قائم است بخلاف کذب که تائید  
در او نیست اما قرینه استعاره گاهی یکشخص باشد  
چنانکه در این بیت مولف در قصه **بیت** چون اگر  
بشت گلستان من بین خواهی اگر تو قوت بگریب  
من بکام چون در این بیت یکم سیدی **بیت** روان  
بشمارد پوینده **بیت** خود را بمرجان گوینده که لفظ پوینده  
و گوینده قرینه است که از شمار و قدر او از مرجان است  
معتوق را خوانسته و از لفظ گلستان خبر معتوق  
که بهشتی است با فراوانی لفظ بزمیب زنج معتوق است  
و گاهی قرینه چند چیز شود چون در این بیت خاقانی **بیت**  
چون از نه نو ز غنچه در **بیت** معنی هدف شود مر آن را  
و مراد در اینجا از نه نو لکمان و از غنچه رویت لکمان و  
معنی هدف فرایند و چون در این بیت مولف

**بیت** منطقه طرب که او نشسته بشته گوشت بر کف  
بکمر لک زنج خورش طرب کن مقصود در اینجا از منطقه  
دفع و از گوشت طرب و دفع و باقی الفاظ قرین است  
تقسیم استعاره چون تقسیم نشسته است که در مختار خود مذکور  
گردید و استعاره نسبت با اعتبار جدی تقسیم یکدیگر  
**قسم** این با اعتبار مستعار له و مستعار منه **قسم** با اعتبار جبر  
که آنرا در استعاره وجه جامع گویند **قسم** با اعتبار جموع  
این سه چیز **قسم** با اعتبار جبر و دیگر که غیر از این سه چیز باشد  
**الاول** استعاره در اعتبار طرین باشد می مستعار  
و مستعار له این نیز بر نوع است و فایده و معنی  
**قسم** از استعاره جماع مستعار له و مستعار له درستی است  
هر یک یک مرتبه است و حیات تخص واحد در این آیه که  
اوین کان میتا فاحینه ای ضلالتیه که متوجه

بتمثیل لفظیات است که مستعارند واقع است و بدین  
 مستعار که معلوم است که اجتماع این هر دو در شخص  
 ممکن است **استعاره غایبه** است که مستعارند و مستعار  
 در شیء واحد ممنوع باشد مانند لکنه استعاره کنند مرده را  
 که نام رنیک از او در صفحه روزگار باقی است بزند کافی  
 و یا بالعکس و نوع دیگر از غنای ویراسته است که استعاره  
 بر سبیل استعاره و یا بر طریق طرافت و نظیر آنند نوعی  
 که در بحث تشبیه ذکر شد مثل لکنه بگو **جاء اسد** و  
 از اسد حیوانی نه یا لکنه بگو **مرابط خان** و مراد  
 از حاتم مختصر یعنی **و یا بخیر و علی هذا القیاس** این  
 استعاره یا اعتبار وجه جامع منقسم میگردد به چهار قسم

اول

اول الاول لکنه وجه جامع در مفهوم مستعارند و مستعار  
 و خبر است چون لفظ قطع در این آیه کریمه و قطعنا هم  
 رض اما و لفظ قطع موضوع از برای تفصیل است  
 است و در این آیه لفظ قطع و امم مستعارند و قطع مستعار  
 اجسام است و وجه جامع میان هر دو مفهوم را اندک و چون  
 مفصل است و هر دو داخل اند در مفهوم و لکنه فی الزمان  
 از مفهوم هر دو خارج باشد شد استعاره مراد شجاع باشد  
 جامع در این استعاره و است است و آن از مفهوم مستعار  
 و مستعارند هر دو بیرون است چنانچه در این بیت لفظی  
**بیت** کشیده قامت خیمه در میان **از نثار بر سر خاندان**  
 چون مستعارند لفظ نثار وجه جامع سیاهی است و  
 از مفهوم هر دو خارج است و چون در این بیت **علم عظمی**  
**بیت** در وقت زمان سپید شد رافت کس را **سپید و جاد**

و مستعار



شباب برباع استعاره آورده و هر جامع سیاهی است  
و هر جامع در باوی آرای ظاهر باشد چنانچه در حدیث  
شد و از این قبل است این بیت جیم مخفی **بیت** هوم  
هندوان آتش پستند هنوز چشم چون ترکان سستند  
زلف آینه روی را با آتش استعاره آورده و هر جامع  
سیاهی در اول و سرخی است در ثانیه و در خسته که چون  
در این بیت مؤلف **بیت** در بندوی تو آتش بر می  
سند را آتش است یعنی و هر جامع در این چون و هر جامع  
در اول است لکن در ره قیید که با بر زلف معشوق  
وزو زلف از زیر بر نیز و از زیر بر نیز آید و چون این  
بیت مخفی **بیت** برقی بلف گرفته و ابری بر پیش روی  
ماهی بسنهاده و چون نیز بران در این بیت شیراز  
برق و سپر را بر و ماوراء القلعه و آب است

استعاره آورده و هر جامع هر چهار ظاهر است و چنین است  
عالم مبتدله گویند **البیت** و هر جامع خفا و آتش  
آن استعاره را غریبه گویند چنانکه در این بیت عربی  
و از اجتناب فریب دهانه اعلیٰ تشکیم الی انصراف تر اثر  
احتمال و لغت و ستمار ابرو حلقه کردن است و عکس  
خوانیدن و شکیم لجام آهنی را در و من آب گشتن و غریبه  
بیت نبت بر کاه عنان آب را بقوس این اندازند  
بخوانید لجام خود را تا زارش بر کرد و بعضی صاحبان هر جا  
که آنرا گفته از جایش حرکت نمیکند تا صاحبش بیاید  
مقصود بالتمثیل در این موضع استعاره بند کردن عنان را  
است و ستمار لفظ حتی است معلوم است ظهور و هر جامع  
در چنین ابیات خفا و آید و همچنین این بیت خفا  
**بیت** در عین خوف فتنه اگر دهن آب آهر اندازد

۱۵۷  
 مرام در این بیت ریختن شراب از جامی است استعاره  
 کرده و جمیع کوفتن گوشت و این در باوی آفرای  
 در این نظر نهیت و چون در این بیت ثلث است چند  
 بچشم بود و شراب پس سازنده بشویش از جام  
 بچشم استعاره از خم است استعاره لفظ سازنده بشویش  
 جام سکای شراب در خم است و این ظاهر است که در جام  
 ظاهر نیست و گاهی بسبب تصرف مایه بنده غایب است  
 چون این بیت خفا که خطاب با قاف است **بیت** فرض تو  
 در راهواره اند و طفل شیر خواره مردم چشم طفل  
 هند و وضیاء آفتاب را بشیر خواره کرده و حاصل نمی  
 ضیاء تو پرورش میوه اندام بد چنانکه طفل از شیرین  
 چه در نظر مفرغش متذلل است آفتاب ترکب غایتی  
 بهر سائیده و جمیع در این انقاع است یا فانی جز

۱۵۸  
 چرخ سیاه کوچک است از چرخ سپید بزرگ روشن نشان  
 و سیاهی تنها باشد **توضیح** استعاره باعتبار این است که  
 مستعار له و مستعار منه و جمیع باشد بدانکه هرگاه مستعار  
 و مستعار منه هر دو صفت باشند یا هر دو عقیق یا بعکس و جمیع  
 در هر سه نوع اخیر عقیق خوانده بوده و در قسم اول و جمیع  
 یا حتی است یا عقیق یا مختلف و در ثانیه که مختلف است خوانده  
 او را که معقول کند نماید و عقل میداند بدانکه حالت حسن  
 نماید بنابر این مجموع منقسم میشود و بشیر قسم **الاول** که هر  
 حتی باشد چنانچه در این بیت خفا که **بیت** کاه سفالین  
 لاله خور و از زن از تنیش از شام بر آید شراب با لاله  
 و از زن از زن را استعاره نموده و جمیع رنگ و شکل  
 و مقدار است و چون در این بیت ثلث **بیت** جو صفت  
 بسیاری را و جد بزرگ کن مافی ناز و از اگر ملک شام  
 و این بیت بجزه روشن کردن و اوج گفته جو صفت سیم و ناز



عبارت های رایج و متداول

فارخوار و کرکات شام تائب استعاره کرده و وجه جامع رنگ  
 سپیدی و صفا و اخلاص و خشن است **قسم پنجم** مظهر جنسیت  
 وجه جامع عقیق چون قول خدی قاف و اینه لیم السبل  
 من القمار و در این آیه مستعاره مظهر خلقت شب است  
 زاندر شدن روز و مستعاره مظهر مسلح است از پوست  
 جامع ترتیب امری است بامری یعنی ترتیب مظهر خلقت  
 است بر رفتن روز مثل ترتیب سلوک است از سطح و در  
 ترتیب این امور با عقل است **قسم ششم** مظهر حس  
 و مستعاره وجه جامع عقیق چون در این بیت **موقف است**  
 سوار است چهره آن مرافق شده چو بوی گل در خوشن  
 شده مظهر مستعاره مظهر مستعاره وجه جامع  
 بیات بوی گل بر روی شمع است و چون در این بیت  
**بیت** کوه پوینده و مصاف کن مرگ تابنده از نیام  
 شکر را برکت استعاره کرده و وجه جامع فنا است

شرف ای نون مستعار

ایضا موقوف **موقف** چه رفت آن سیمبر از طبع من : روان شد  
 روان از قالب من **موقوف** مظهر بر رفتن جان از قاف  
 من استعاره کرده و وجه جامع مهوری است **قسم هفتم** مظهر  
 حسی و مستعاره وجه جامع عقیق باشد چون در این بیت  
 خاقانی **بیت** تیغ او بهتر تیغ است بیک بیکش لفظ  
 جبهه بر پستی و اردو که او اهدا نمودن و مستعاره وجه  
 بایستی استعاره کرده و وجه جامع استعاره در تصور است  
**قسم هشتم** مظهر حس باشد مستعاره وجه  
**السا** که بعضی از اینها حسی و بعضی عقیق باشد چون قول  
 نو که بگویم **رایت** شفا و انت نرید انما کاشمش حلس  
 بنا به این نوع استعاره و نادر است النادر عام  
 در حقیقت در استعاره است **قسم نهم** مظهر حس  
 لفظ مستعاره بر وجه شود صلبه و تعبیه **موقوف** لفظ  
 مستعاره اسم جنس باشد چون استعاره سب از برای صلب

شجاع و استعاره سر و برای قامت و کمال از برای عارض  
و امثال و این استعاره را سفا که در مضاج بیان کرده  
است **آیه تفسیر** است که لفظ استعاره فعل باشد یا تشبیه  
یا حرف و وجه جامع تابع و وجه تبعه بود نشئت چون  
و حرف صلاحیت موصوف را نه از نه برای استعاره  
موصوف است و استعاره تبعیه بر معنی مصدری فعلی  
حرف است و اطلاق اسم استعاره بر فعل و حرف بر عمل  
نه بر طریق صالت و حاصل کلام است که تشبیه و استعاره  
فعل و متعلقش راجع بمصدری انفعالی مکرر و در حرف  
عاید بمعلق معنی و متعلق حرف خبر است که تفسیر حرف از آن  
میکند چون گفتن من از برای تبه او الی غایت  
و فی ظرفیت و که برای غرض و مانند اینها و غرض از آن  
و آنها و ظرفیت و وفات نیست بلکه متعلق معانی

معانی و حرف است و از این است که بخوبان و در لفظ  
کلمه اند الحرف و ال علی معنی فی خبره اما مثال که لفظ  
استعاره فعل یا تشبیه فعل باشد که قولک الحال ناظمه کلمه  
او نطقت الحال کلمه بمعنی الی کلمه او و لست کلمه او و در  
استعاره لفظ نطق و استعاره و لفظ و لست لفظ  
استعاره و مثال اسم فاعل و در ناخ فعل ماضی و تشبیه  
راجع بخلق و ولست بیابان نه بیا خلق و ال فعلی  
من فدیبر و از این قید است این است **تأکید** بر  
که خند و چمن تا نموده حقل که نوشد لبن ریخین را  
بکر لبن استعاره کرده و لفظ مستعار تکرید فعل مضارع  
منفی است اما مثال حرف چون در آیه کریمه فالتقطه  
ال فرعون لیکون لهم صد و او و تکرید است و خبر  
اهلیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای آنها باشد



به شبهه نهاد که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره  
 واقع شده و استعاره نه لام است بلکه غرض در معنی  
 بلکه متعلق است بلام زیرا که غرض لفظاً ابدیت و خون  
 و هوئی را نه عداوت و خون بود بلکه از راه نسبت  
 و محبت بود بنا بر آن کار مجر عداوت و خون مجازی  
 یعنی القاطع او موسی را برای محبت و برتری بود که  
 برای عداوت و خون بود پس لفظ لام مستعار است  
 و اصل استعاره غرض است که متعلق بلام است و اطلاق  
 او بلام بطریق تبعیت است نه بر طریق اصالت این  
 قید است این بیت شیخ سعدی **پت** رفیم گوشتیم  
 و بر سر رخ خاص عام بستم در اینجا استعاره باه است  
 یعنی نفخ مستعار له بر ضرر از معاشرت خلق مستعار  
 بستن و است مخفی نهادن و در قرینه استعاره تبعیه

بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی  
 و گاهی مجرور را منسوب بفاعل بقولک نطق بحال  
 است و نطق بحال است قرینه استعاره چه نطق حقیقی منسوب  
 بحال نمیشود و منسوب بمفعول است بقول **پت** جمع اثنان  
 امام **قد** الخ و احیا و تسامحا انبت و اذن قد و احیا  
 بخند و ساحت قرینه است که لفظ قد و احیا در اینجا  
 استعاره است و مثال منسوب مجرور بقول سبحانه **لما**  
 فبشرهم بعد اب الیم لفظ که مجرور است قرینه است بر **بشر**  
 که ثروت در این آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فایده  
 و اما تفسیر استعاره باعتبار تجرید و تشریح بر سه قسم است  
**قسم اول** استعاره مطلقه آن چنان است که چیزی را ملا  
 مستعار له و مستعار منه ذکر نشود چنانکه در این بیت  
 ماه در شب جو عارض **عالم** مار در شب جو طره و لیس

بر روی را بماء و زلف را بماء استعاره کرده و از ملا  
 مستعاره و مستعار منه می یک ذکر شده **قسم دوم**  
**استعاره** و آن چنان است که صفات مستعاره و خود  
 مستعار منه را مذکور سازند چنانچه در این بیت ملاحظ  
**نظم** کنی در چمن کی در حلقه آید آن مکر باید مکند  
 در میدان که از افراسیاب افتد و چمن در این  
 حلقه **بیت** از شورش آه من در شب به نام تو در  
 ناخود چشم را بیا دام استعاره آورده و لفظ خود  
 که از ملاقات چشم است ذکر کرده است در مثال اول  
 زلف را بکند و درج استعاره آورده و حلقه و چمن که  
 از ملاقات زلف است مذکور گردیده است **قسم سوم**  
 و آن چنان است که صفات و ملاقات مستعار منه را  
 ذکر کنند فقط وصف در اینجا مراد معنی است قائم بجز

بجز لغت بخوبی که ترفیش گفته اند الفت تابع بدل  
 معنی نه مینوشد و چون در این بیت مؤلف **بیت** اندیشه  
 از اجماع بهار است که میراب از پنج بس و شش که شست  
 سنا از سوشه بخیکه از برو و ت هوادر لوک ناودان  
 تا بیند و آن هبایتر البشخصان دار آمده بحرب  
 استعاره آورده و لفظ اندیشه از اجماع بهار از ملاقات  
 مستعار منه است چنانچه انوری در این بیت **بیت** در  
 نه که غم فوج است باغ چون آید راهم پیر شیخ و چون  
 موج آید راهم پیر شیخ و چون استعاره آورده و لفظ غم  
 فوج از ملاقات مستعار منه است چنانچه تمامه در این  
 بیت آورده **غریبه** و بصعد حتی لیظن الجمل بان له  
 فی السماء یعنی باو میرود و محدود بحدیکه گمان میکند که  
 مکر در آسمان جاری دارد و در اینجا بلند می قدر مکر



۱۵۷  
 لفظ صعو و استعاره نموده و سایر الفاظ مصراع از علامت  
 صعو و استعاره است و گاهی میشود و تجرید و تخریج  
 را در یک استعاره جمع میکنند چنانکه در این بیت  
**بیت** بر تکه فدا صبا شمع شب: طفل خوین بجای و زلف  
 آفتاب طفل خوین استعاره کرده و صبا و شب و خا و زلف  
 ملاقات استعاره و شب و طفل و آفتاب ملاقات استعاره  
 و چون در این بیت مؤلف **بیت** هر زمان که ما و میکنیم  
 هر خوش: هر زمان که میسمند در مکان میسمند و زلف  
 آورد هر زمان که بگریزان شدن از ملاقات استعاره  
 و آتش و برهون و مکان و دشمن از ملاقات استعاره  
 و نوعی از استعاره را بر سبیل تشبیه میگویند چنانچه در این  
 مؤلف **بیت** است من از در دران و در اندیشه ام میماند  
 از سرمه شب ام لفظ را از اجزای استعاره آورده و سبیل  
 و اندیشه و گذر از شب از سرمه از ملاقات استعاره است

بیت در قش

در قش

شبیه استعاره  
 است و چون در این بیت استعاره که در جو علی قشیریه  
 گفته است **بیت** یک جهانند این ریز افلاک: کام پر زهر  
 خانه بر تر یک مقصود آنکه ظاهرشان تمام مقید و باطنشان  
 تمام مضروب این قسم استعاره را صاحب تخلص میگوید  
 است **بیت** عبارت از استعاره اگر شبیه از او شبیه به  
 بالصبغ نموده و در این صورت استعاره و تجرید گویند و تخریج  
 چنان است که شبیه را ذکر کنند و چند جز از ملاقات بگویند  
 شبیه به قندهار را ذکر نمایند عبارت الاقوی و ذکر شبیه  
 و حذف شبیه به استعاره یا لکنایه تجرید است و این سبیل  
 قسم است بجهت آنکه لوزمی که خصاص شبیه به دارد و او را  
 شبیه است میکنند این بری از سه حال مثبت یا قیام  
 شبیه بآن یا تکلیش موقوف است بر آن یا دفع از آن  
 و تکمل ندارد و مثال اول در قیام شبیه بر آن است چنانچه  
 در این مصراع **مصراع** فلان عیال با شکایت اطلق نموده اند

۱۵۸  
 شبیه استعاره

۵۹  
آنست پس زبان حال من بشکوه گویند که حالت من  
دگرده این استعاره بالکنایه اثبات زبان که قیام معلوم است  
استعاره تخفیه و همچنین است این بیت مؤلف است  
بیک باشد باغ پیرای شریعت ارضا بخندین ازین  
هم شاع و هم بر یافته باغ پیرای عالم ربانی تشبیه کرده  
این استعاره بالکنایه و لفظی که قیام عالم ثابت در  
اثبات از برای تشبیه شده چنانچه بخندین ازین  
شاع و هر باقی از لوازم مقومه تخفیه و همچنین در هیچ  
این بیت سنان بیت علامه هرزه میل افتد و این  
هر کسی بافتد در این جا وین را بدین استعاره تشبیه  
و لفظ برای یافتن از لوازم مقومه و نبات استعاره  
استعاره بالکنایه یقیناً که محال نیست نسبت بفلان یعنی  
مرک فرو رفت بفلان کس مرک را تشبیه بسبع کرده و تشبیه

۶۰  
مشبیه را که بسبع است مذکور نموده این استعاره بالکنایه  
نقص که مختص ص بسبع است و موجب تکلیف است از برای  
مرک که مشبیه است ثابت نموده است و این استعاره  
است و چنان است این بیت مسو و سعد بیت بروی  
کرده همه حجره بوستان ارم با زلف کرده همه حایه  
روی بقدر زلف و تشبیه تشبیه نموده و مشبیه مذکور  
شده این استعاره بالکنایه و حجره بوستان و حایه  
بطریق تشبیه حتم از لوازم علامه و مرک که بروی  
و زلف مشبیه است و اگر شده است و چون در این بیت  
بیت بقدر سرائی مرا باغ و بوستان کردی بهر و بنا  
مرا عین آسمان کردی و این در تعریف چون مثال قیام  
هو و هو است **قسم** استعاره بالکنایه تجلی بهمان  
که تعریفش و تشبیه لکن نورش غیر مشبیه است مثال



در این بیت سنان به بیت جانت را در این آیه کن  
 خاطر این حال خانه کن جهان را به رخ تشبیه کرده این تشبیه  
 بالکنایه و اثبات آیه که خبر لازم مقوم شده است  
 استعاره بحلیه است در تحقیق استعاره بالکنایه بحلیه است  
 فن بلاغت را اختلاف است و در مقول علامه نقاش  
 مذهب هر یک با و لا یدر می باشد و ذکر کرده اما در باب  
 استعاره بحلیه عبارت از لفظی است که استعمال شود و معنی  
 غیر موضوع که سواي تشبیه مندرک بلوای قدام و در کار  
 قدرتی دارد و یا اندوختی دارد و یا جویند است  
 تقدیر در اینجا این علاقه حال با محقر گویند زیرا که محقر  
 ظهور قدرت است و واجب است که بلفظ قضی و علی  
 این فن این نوع علاقه استعمال شود مطلقاً نه جزوی  
 از آنجا که مستند خبر از قضی چون مثلاً الله بر تحقیق

تحقیق این معنی شده است که قضی حال را باسم محقر ذکر میکند  
 و پس از آنکه این معنی محقق شده لازم نه که در استعمال  
 حال با محقر راستند و بگری از قضی گوئیم این بیت که در  
 اند الحجاز موضوع بالوضع تنویدی لا بالوضع شخصی اما نوع  
 محقر در سر بسیار است و در این وجهه چند نوع انرا ابر  
 نایم تا بین آن از برای طالبین حاصل کرد و نوع اول  
**تسکین بحکم** آن چنان است در این بیت عشق را محقر  
 و در لافان شریع را دیده بود و این را جان فراموش  
 در این بیت لفظ دیده است که بمعنی با سپاس استعمال  
 شده **قسم** نیز **نیمه** بقول خدای تعالی یجعلون صام  
 و آنهم مراد در اینجا از صایع انامد است و آن فرموده  
 و چنانچه در این بیت فقیریت مرآت دل کف است  
 و دست از دستم و ستان برده چون در این بیت تلف





۱۶۵ مثل آن نوع ششم **تحت حال** بقوله تعالى واما الذين آمنوا  
 ووجههم فليرقه الله يعني بید روی ایشان سپید باشد  
 در قیامت در رحمت خدا باشد و مراد از رحمت بهشت است  
 تحت رحمت خدا است **نوع هفتم** **تحت حال** یعنی که در این  
 سنه **ب** متوقف میان صورت پوشیده شده زین  
 زبان از آن پوشش این است در تعریف نفس است  
 استفاده نفس که از عقل است که بر جام افاده میرسد  
 و زبان آن سخن گوشت است ششیدن و این چنین قول خدا  
 تعالى ورحمت ابرهیم ع و اجعل لسان صدوق  
 الا وین مراد از زبان در اینجا بقول مفسرین ذکر جلد  
 است و زبان کلام ذکر است و بالجمله در اینجا خلافت مرسل  
 نوعی باید از استندرام یافت شود و استعال از فعل  
 منقول است چنانچه گذشت و ذکر شد **در بیان کلام**  
 کنایه در لغت مصدر است یعنی ترک و در اصطلاح

۱۶۶ اصطلاح عبارت است از لفظی که لازم معنی آنرا اراده  
 باجواز اراده ملزوم بخلاف مجز که در اینجا مذکور شد  
 عدم اراده ملزوم معتبر بود چنانکه در بحث مجاز مذکور شد  
 کنایه برتر است **الاول** که مقصود از کنایه ذات موصوف  
 باشد فقط **الثانی** مطلوب از کنایه صفت از صفات باشد  
 یعنی معنی او قائم بغير باشد نه لغت نوی چنانکه در بحث استعاره  
 گذشت **الثالث** آنکه غرض از کنایه اثبات صفت از برای  
 موصوف باشد یا نفی صفت از موصوف شود **الاول** کنایه  
 مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط نیز بر دو نوع است  
 قریب و بعد قریب است که یک صفت را که خصائص موصوف  
 معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات موصوف  
 باشد فقط چنانکه در این است خاتمه **پست** آسمان که  
 زهره آفتاب و کان خیمه آفتاب هر چه آفتاب از کوه و  
 انگیخته چرخ را که آفتاب از کوه و کان بر آید اندکوار

۱۶۷  
 و همچنین در این بیت مؤلف **بیت** بر بوناق مشتری مالک  
 خوشه را دیده و پورانه را کور تو از شهاب کن مراد  
 در اینجا مالک بیت خوشه با بوناق مشتری است چون  
 خانه مشتری تو پس است در فارسی یعنی همان مالک  
 بیت خوشه عبارت از عطار است زیرا که خانه عطار  
 سبزه است در فارسی خوشه است و عطار در فارسی  
 گویند و حاصل مطلب تبر و کمان است و همچنین بیت  
 بیت خاقانی که مخاطب بر آفتاب است **بیت** بالات  
 شجاع از خون تن زیر تو عروس از خون زن  
 مراد و اینجا از شجاع از خون تن مرید است که بالا  
 آفتاب است و از عروس از خون زن زمره است که  
 که در پایین آفتاب است آفتاب را به بعد ازین قسم اول  
 آفتاب که چند صفت من حیث المجموع فنقص بموصوفه  
 مبین و کبر کنی و مقصود از مجموع الصفات ذات

۱۶۸  
 ذات موصوف باشد لقولک کنیه عن الان تن حی  
 مستوی القاتر خلیض الاظفار و این مبین است نه صفت  
 فردا فردا محقق باین نیست و لکن من حیث المجموع فنقص  
 و در اینجا کنیه در این بیت مسعود سعد **بیت** بخواه ان  
 قوت بخواه انکام رالذت بخواه ان حبس لاله بخواه ان  
 مغز از غیر مجموع نه صفات مذکور در شراب است و چون  
 در این بیت مؤلف **بیت** است بدینم سرور را ز تشنه  
 یار شود زمره او ز دل کشد کبوی وی تو تاب کن مراد  
 در اینجا زمره یا ساختن فلان محبت آب و شکر  
 صدا به پیش و او است نوع **نوع** از آن که مطلوب از آن  
 نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف و آن نیز  
 نوع قریب و بعد است قریب است که از انتقال لازم مبنی  
 به واسطه انتقال کرد و اینهم نیز مجموع است یک یک



کتاب در آن مبتنی و ظاهر باشد از آن خلف در آن باشد  
 بگوئیم مبدع الیق و کنایه از بلند قامت نجیب و بکر لون  
 بنده شریف کوبند در ازای اولاد زنده بلندی قامت است  
 چنانچه سنبل در این بیت در لغت گفته **بیت** صفتی است  
 از او کمتر ترسایان از او کمتر ترس و چون در این بیت  
 مؤلف **بیت** کاغذ تو تیا شود و نسخ ساری کمر  
 بگوئیم ساری کمر سر ساری را هم او در اینجا ترس است  
 کنایه از چشم که از سر دست از ساری برده است و چون  
 تو لایم عیض الفقا کنایه از ابد است و در نسخ صفتی در علم  
 مبتنی است و چنانچه در این بیت صفت **بیت** عاشقی  
 بستره غمره چند اند بدست چپ شماری و چون در این  
 مؤلف **بیت** اینقدر گشت او که ابا خضر حبیبی و تارو  
 حشر تیر اند شمار کرد بدست چپ شمردن افرات

معنی از این  
 ۱۷۰

حساب است و عقد نام از احاد و الف با دست است  
 و از الف که احاد الوف است تا آخر است الوف از و چه  
 و ایند گویند با خضر حبیبی تواند شمار کرد و بان علم است  
 و این هر در شکر است اما کنایه بعد نیست که انتقال نام  
 بلرزم و بساط صمد شود چنانکه همان در دست را که کمر  
 الرما و خوانند و شرح این فاعله مذكوره و این نوع  
 این نیست شیخ لفظی **بیت** بزرگ بایدت دل بر سخا بند  
 سر کیه بزرگ کنایه سر کیه بزرگ کنایه بزرگ کنایه  
 و اتمام نام در سخاوت است انتقال در اینجا از بزرگ کنایه  
 بنمودن علم سر کیه است و زود بار شدن سر کیه و زود خشنودن  
 است **نوع ششم** کنایه از غرض از آن اثبات صفتی از برای  
 یعنی صفتی از برای موصوف باشد کقول الشاعر **عجبت** ان  
 الساجده المروءة والندی في قبة صرمت عابن الحشر

ترجمه شش این است که سخاوت و سخاوت و مروت و مروت  
که هر سه این چیزها اندر او است و اثبات این صفات  
مذکور است از برای مدوح لکن در حقیقت بیان نکرد چون ارباب  
خیام بسیار است نام مدوح را ذکر کرد تا آنکه خصائص بسیاری  
باشد و همچنین است این قول المجد پس ثوبه و الکرم پس بر  
بنی بزرگ که در جامه است کرم در بودای و بزرگی در قیای او  
پس ثابت گردید که در جامه مدوح کنایه از ثبوت  
صفات مذکور در ذات مدوح است و ازین تقدیر این بیت  
**بیت** یارب چه فتنه بود که از نعمت جنتش مرغ تیر خود برد  
کدان نهاد تیر در دهان نهادن کنایه از ثبوت با وجود  
شجاعت مرغ از خوف شیوه زنی پسته کرده و نامرسته  
پس مراد شاعر بگوید صفات صلابت مدحش بود و همچنین  
این بیت **تولف** **بیت** جمیده زلف بر اویش فاده نارس  
نوگوسه و جهان هست که بارش مشکناست اندک و کنایه

کنایه از قد و زلف است از نعم شدن زلف و در از بوی نازک  
صفت ثابت کرده از برای زلف مخفی نهادن که کنایه از الفا  
لقا و مخفی ترخیص و تلویح است و مراد از این بسیار است  
مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا کنایه تخریص  
نامند چنانچه در غرضه شخص مسافر را اذیت رساند گوئی  
المسلم من سلم المسلمین من یدیه و سانه و غرض تو در حق السلام  
است از آن مؤوی و غرضه بضم الفین یعنی جانب است  
گو یا تفرغش است ره کردن بجای و اراده بستی و غیره  
و اگرچه کنایه از کثیر الوسایط باشد انتقال لازم مکرر  
بوسایط باشد از تلویح خوانند و اگر کثیر الوسایط نیست  
خفا و در او مثل بعضی القفاست که گذشت آن را ذکر کرد  
و اگر کثیر الوسایط خفا ندارد و آن را بیاورد باشد مانند  
قول شاعر **عرب عریه** او را زینت المجد الفی حله فی الطلعه



تم لم تحول احد اقامت انداختن مجد و اكل طلع كناية از ما  
 بودن ایشان است و عدم توبه آن كناية از استمرار و اقام  
 كقول **سورة** متي تخلصتم من كرم و سلمه بن عمرو بن  
 و معنى تخلصتم تخلصتم من كرم و سلمه بن عمرو بن  
 بر طين خفا بلب ياكوش ابرو بدانند ارباب غایت  
 اتفاق دارند بر آنکه مجاز و كناية از حقیقت و تصریح  
 است استعاره اقوی از تشبیه بدلیله که در کتاب مبرور  
 بسطی داده اند علم بیان در این مکان بسیار رسیده  
 بنوفس القادری **در بیان** علم بدیع علمی است که در  
 میشود بدینست آن علم شریف را همای محسنات کلام  
 شد آنکه در بیان صنایع و کلام بکار برد چون  
 و تجنیس و تشبیه و غیر ذلک را لکن پس از آنکه مراعات  
 کرده باشد مقتضات حال را و احوال باشد کلامش از

کلامش از تعقید است مثنوی و هرگاه این شرط را در خط کلام  
 کلامی را ندانند که جمیع محاسب باشد طبع از تعقید است  
 معنوی در او باشد و بری و خالی از مقتضیات حال باشد  
 کتب اللغات **در بیان** احقاق الحقایق است محسنات برهان  
 لفظی و معنوی هر یک است و در جای خود بیان خواهد  
 شد قبل از شروع در مقصود بدانند اگر فضیلت است  
 لسان و علمای بدیع بیان صنایع معنوی را بر صنایع  
 الالب و البته مقدم ذکر فرموده اند لکن از اینجا که  
 معانی مفهوم نمیکرد و مکرر ذکر الفاظ و از الفاظ بی معنی  
 میسریم بنامه هذا ما صنایع الفاظ را مقدم بر معانی ابرار  
 مینمایم و باجمله از محسنات الفاظ بر صبیح است و در صبیح  
 باب تغیل است یعنی تزیین کردن بقرینگی که چنانچه در  
 مکررند تا و کلمات و یقینا و طبع و در صحت احوال است

نشاندن الفاظی که مقام شاعر یا دبیر تقریر کند در کلام  
 نباشد که در عدد و حرف و اوزان و حرف روی و شیوه  
 چون قول خدای تعالی ان الینا یا ایهم تم علیا حاتم  
 و چون قول شاعر عرب **عرب** بطبع الاسماع کواهر لفظ  
 و یقبح الاسماع بزواهر و عطف ترجمه است لکن مطبوع میکند  
 اسجاع کلام را بخواهر لفظ خودش و میگوید که گوشه  
 مردم را بر خوانی و عطف خودش و در فارسی چون این  
 بیت مؤلف **بت** مرا می هست در ایوان که شیرین  
 است گفتار شیرین مرا شای هست در بستان که شیرین  
 است خورشید و اگر با نصح حسرت دیگری چون  
 بجنس و غیره بکار برند مرید حسن شعر میگوید و چون این  
 بیت **بت** من نیاز دارم از تو ناز آری **بت** من نیاز دارم  
 از تو ناز آری و چون در این چند بیت تنوی نوی

مؤلفی **تنوی** کار بنگار را قبض از خود بگیرد که به باشد  
 نوشتن شیرین و کلمه یا شیر است کلام مخور و ولنج که شیر  
 است کلام مخور و ولنج که شیر است کلام را بدیه و ولنج  
 شیر است کلام نذر بادیه تعریف **بجنس** و لغت  
 هم جنس بودن است از باب تفصیل و در اصطلاح است که شاعر  
 یا دبیر در کلام و لفظی آورد که در تعداد عدد و حرف  
 و حرف روی متحد باشد و بعضی مختلف چون تساو ساعه  
 و قول خدای تعالی یوم تقوم الساعة محمونی مالبیوت  
 ساعه است عت یک وقت و نیا و دیگری زمان آخر  
 خواسته و در فارسی چون لفظ شام شام در این بیت  
**بیت** کشته اهل بیت بنی چون و روز شام ابر حقیقتان  
 رخصه شد آفتاب روز شام از لفظ شام یک شام شام  
 شب را خواسته اگر چه انواع بجنس بسیار است لکن



هفت قسم تجنیس را بنویسیم که جامع جمع آنها باشد اول  
 تجنیس نام **نهم** تجنیس ناقص **نهم** تجنیس زاید **چهارم** تجنیس  
**چشم** تجنیس مطرف **ششم** تجنیس مکرر **مفهم** تجنیس خط اول  
 تجنیس نام که تعریفش دانسته شده است الضایق و خروج درین  
 بیت مولف **پت** خط مکرر و نه چون خط پرگار کشیده  
 نقطه حسن کز آن دایره بیرون نرود و **تجنیس ناقص** تجنیس  
 و آن آوردن و لفظی است که بحسب خط و عدد و عوف و  
 عوف روی یکسان باشد و حرکت و معنی مختلف چون لفظ  
 سحر و سحر و مهر و مهر و چون در این بیت مولف **تجنیس**  
 جنه البرد و برقیهش یعنی خیمه بر دمانه که لباسی است بر  
 سبزه است شاه برو برو است و در فارسی این بیت  
 مولف **پت** سحر بود که باد و چشم سحر انگیزد ز بجای خیز  
 نوسانی بجام باد و بریزد چون در این بیت حکیم سنائی

سنائی **پت** کار عاقبتیت در دل مهر و مهر و شستن و دل  
 مهر و شستن **پت** تجنیس زاید و آن و لفظی  
 که بحسب و ف و حرکت یکسان باشد لکن در این بیت  
 و لفظ یک عوف یا رنگ عوف زیاد و زیاد باشد و این  
 گونه است و آن عوف زیاد و اول یاد و اول یاد و اول یاد  
 اند و اول زیاد داشته باشد چون قول خدی تعالی **پت**  
 المحکم و الفتی باقی باقی الی ربک یومئذ **پت** و چون  
 در این بیت و **پت** اگر نیک بودی زن و فخر زن  
 زن را من نام بودی نازن و اگر در آفرینا و باشد  
**عربی** فصول بسیار فاضله و احسن بیرون من آید  
 عواصم و در فارسی چون این بیت مولف **پت** باو شست  
 میوز و از طرف جو پاره ساق و بخت یار با جام باد  
 و آنکه عوف زیاد و آن در وسط باشد گفتگوت لایحه لایحه

الاکجه بجمده چون این فروغ شبنمی **بت** احمد نام احد یک  
 قرق **بت** جهان اندران یک نیم غرق **بت** و چون درین  
 بیت **مؤلف** **بت** چکن جمد که تا کس کردی ورنه باو نیست  
 پس کردی و چون در این بیت از **بت** زهر فتنه بخیزد  
 چه طیره بشتی **بت** تنک تنک بریزد چه طره بفت **بت** نما  
 در اینجا طره و طیره و این تجنیس زاید را تجنیس نقص بحسب  
 زیاده و کمی حرف گویند **تجنیس مرکب** و آن نیز لفظی  
 است که بحسب خواندن و نوشتن و حرف و حرف روی متحد  
 و در محلی مختلف و لاکن یک از آن در لفظ مفرد و دیگری مرکب  
 باشد و آن مرکب با حرف یا یسم و یا فعی بوده باشد و اگر  
 در کلمه تجانیس موافق باشد متشابه گویند و اگر نباشد مغروق  
 چنانچه در این بیت ابوالفتح بسنی **حرف** اول الم یکن ملک **بت**  
 فدره فدره لته داهیه داهیه اول مرکب **بت** از اسم است و بی

یعنی صایب که تجنیس است و داهیه تانه از رفتن **بت** معنی است  
 فاعل یعنی زنده و این نوع تجنیس را مرکب متشابه گویند  
 و اگر در لفظ تجانیس در هیأت و عدد و حرف یکسان باشد  
 و در و کت مختلف آنرا تجنیس مرکب محرف خوانند چون در این  
 بیت فغانی **بت** از کوی تو چون باد بر ششم در رقم کردی  
 ز دل مدعیان رقم و رقم مراد در اینجا رقم رقم است که هر  
 مرتبه و اما مرتکب غرق چون در این بیت **مؤلف** **بت**  
 ترا با بهر دل و لبر کمر رقم از خوابان جهان دل ببر کمر رقم  
 در این بیت بی **بت** تو نهاده و نیست فغانی و فغانی  
 و ام فغانی و اگر تجنیس الحکم است از خود کلمه و یک باشد آن **تجنیس**  
 مغروق خوانند چنانچه در این **بت** حریری **بت** و لایله  
 ندکار و ننگ و اکبه بدیع ایضاً بی الوصل **بت** صایب **بت**  
 لعینک الحام و وقعه او و وقعه بلقاء معط صایب **بت** یعنی فاعل  
 از لفظ **بت** از لفظ **بت** از لفظ **بت** از لفظ **بت**



مستو از یاد گناه و گریستن بر وقوع آن مانند باران در وقت  
 نزول و مرگ را نزهت و شادمانی خود بدار و دفع شدن مرگ  
 از غضب و کافران سازد حق تعالی تا چون بیم و خوف را بر سر صاحب  
 آری لفظ صاب و تجنیس صاب میشود و ترکیب تجنیس را حاصل  
 کرد و تجنیس شود و اگر در لفظ تجنیس هیأت یک باشد  
 هر دو نیز لفظ جمع باشند آن تجنیس را تجنیس جمع مریب خوانند  
 چون این بیت **بیت** صدق الّا جلال احوال و الهوی المرفوض  
 هر دو لفظ جمع است احوال اول جمع خبر است که گاه کوهی باشد  
 و احوال دوم نماند از خبر است که مدّه باشد و هر گاه لفظ خبری  
 یک اسم و دیگری فعل باشد آن تجنیس را تجنیس مستوفی خوانند  
 و یا اگر در لفظ تجنیس یک اسم و یک حرف باشد و یا  
 مرکب باشد نیز آن را تجنیس مستوفی مرکب خوانند مثال  
 اول چون در این بیت ابو تمام **عجب** مامات من کرم الزمان  
 فانه کجی لری کجی بن عبد الله مراد و این لفظ تجنیس

تجنیس کجی است که یک فعل مضارع است از زندگانی و نماند آن  
 است که کجی بن عبد الله باشد و در فارسی چون این بیت  
 اسمعیر **بیت** لذت عجبش اندازد بر جحدم که در و بار گزینم  
 ز آوی و بار مراد و این لفظ مدار است که لفظ اول اسم  
 زمان است و مدار ثانی فعلی و این تجنیس را مستوفی تام گویند  
 و هر گاه یک لفظ تجنیس اسم و دیگری اسم باشد مرکب  
 هیأت جناسیت را در آن کرده نیز آن را هم تجنیس  
 مریب خوانند چون در این **بیت** مؤلف **بیت** از حسن خدا و خدا  
 داد و در این شهر بر وزن ضایق بخدا داد و در این شهر مراد  
 و این تجنیس لفظ خدا و است خدا و اول اسم است که علم  
 شده از برای شخصی که مطلوب و منظور است و این خدا را  
 ثانی ختم الله است که او فعل ماضی است که مبتدا خبر میوه  
 بقا عدّه علم نحو لکن در معنی الفاعل است هر گاه از سر

و هرگاه از ترکیب حرف با اسم لفظی مرکبات است **مثبت**  
که قابل تجزیه شده و لفظ دیگر خواهم است و این  
ستون مرکب و نه گویند چون در این بیت مؤلف  
یا قوت بود و لغز تو یا قوت بر عاشق یا قوت جان است  
آن مر جان را مر او را اینجا از یا قوت است یا قوت اول  
بجای هر حرف است یا قوت تا نه یا آن یا است و آن  
و استغناء است و قوت جبارت از غذا است سبک  
از حرف باشد یا آن حرف در اول و دیگری  
افزایم باشد سر هم رفته بیات جناس است با لفظی است  
یا نه چون در این بیت **مثبت** قربان و فاقم و فاقم  
قدیمی نه یا قوت مگر تسنوم از ریشه یا قوت مراد در اینجا  
از لفظ یا قوت است یا قوت اول تا اول مضاعف  
حرف است بعد حتی یعنی تحت و لفظ تا آفون تا آفون

قرشت که تا آخر باب باشد و لفظ بود از خطی باشد و یا بود  
ثانی عبارت از خبر است **تجسس** و آن آوردن از  
است که کجی است بیک حرف آن در لفظ بیک حرف  
یا در حرف مختلف باشد و آنکه اول موافق باشد چون قول  
خدای تعالی ام الخیر مقصود بنوامی الخیر و در فارسی چون  
در این بیت میرزا صاحب **ب** شرف و قدر تو یکدانه میگرد  
کم آفتاب بسرم که یکداری تو قدم و چون در این بیت  
حکیم سنائی **ب** باطل تو حقیقت دل تو هست هر چه  
باطل تو باطل تو هست مراد و اینجا باطل و باطل تو آنست  
اول آن مختلف باشد و آخر موافق چون قول خدای تعالی  
و بعد القدر میده لمره و چون قولی المواله جناب علی السلام  
ابن النکاحه التي ما جوالی غضبوا ابن الحماة التي تحيها الله  
مراد و اینجا لاله و حماه هر دو بمعنی حماه جمع حماه است



و کاه جمع کنی که شیء است باشد و در فارسی چون در  
**بیت** ساعی است هر کسیت ساعی است و ادای است  
 بدیت و ادای است و چون در این بیت جای **بیت**  
 جای از ترنات بسته زبان سخن طرقات میگوید و هر کس  
 که حرف مختلف آن چه در اول و یا آخر یا وسط باشد با هم  
 فسرطیج باشد چون قول جدای قاع و آنه لطیف  
 شده و آنه عا و الگ کشیده و در فارسی چنانچه در  
 بیت خاقانی **بیت** در روی تو ز غمره گناه کشیده اند  
 بر جان من ز طیره گینه کشیده اند و چون در این  
 شیخ نظامی **بیت** دل مست نین بازار بزاره و قاف  
 بداد او و بداد او چون در این بیت نولف **بیت** بداد  
 و بداد جهانم ندان هر زلف بر زبانم مرا  
 در مثال آن گناه و گینه و در مثال بازار و بزار و بداد  
 و وادار است و در مثال نیز وادار و بداد است و

و آن تجنیس که در حرف نیا باشد و در آفرینش و لا غیر و چون در این  
 بیت امیر مغرب نوا سنان **بیت** اگر میانیم اندر صدف ندیده  
 استی لکاه کن قلم او در آن قفسه باین و چون در این بیت  
**نظم** از نفس اوی یار مرا چشم خرو شد که در آینه می بیند  
 و چون در این بیت خاقانی **بیت** قاهر کفار و باج از قاهره  
 اصغ بشه او که در از افغان بر خسته و چون در این بیت  
**بیت** مرض فقر ابد و در زمان بنو و جاره و درم در زمان  
 تجنیس را بدین نیز گویند و اگر این تجنیس را وف زاید و قریب  
 آنرا تجنیس لایق گویند و چون در این آیات مذکوره فخر  
**تجنیس** کمر تجنیس کمر و آن در لفظی است که در آفات کمر  
 شود و کج و وف و قوت و روی گمان شده و بعضی مختلف  
 بر سه قسم است **اول** که باین تعریف مذکور چون در این بیت  
**بیت** نوا و بر زلف لبانت آغشتم اگر کم با تو باقی  
**الثانی** که در این بیت نولف **بیت** خدارای مبارک من  
 سوز لب مرا غازی جای من و آنکه باین شوق منم بر سر

قسم قسم آن که بر آن در تجنيس مطلق و بملفوظي آمده در مصراع  
 خوانده چون قول خداي تعالى جنگ من سبا و سبا کيف  
**تجنيس** و آن آوردن در لفظي است که بجنب خط و علوه و فاء  
 روی یکسان باشد و بجنب اعراب و لفظ مختلف چنانچه  
 آن در لفظ قید از آنکه منقوطه غایب هر دو یک نوع و یک  
 کج خوانده شود چون قول خداي تعالى و هم کيول انهم  
 صفا و در فارسي چون در این بیت مؤلف **بیت** رخ و رفت  
 بودای بیت فو کمر و لبر و جبر و مضه کافور و توده بخیر و له  
**بیت** عدوی حبت خوت با برن توای و لبر و خمره لبر  
 تبر خسته لبر چنانچه در این پستان **بیت** حرم او بود کبد  
 جانرا حرم او پسر قران را در مثال آل تجنيس عبر و خبر  
 و در ناله تیر و تبر و در ناله حرم حرم و هرگاه آنده لفظ تجنيس  
 در ضرب و وف مختلف باشد آن را تجنيس قلب خوانند  
 و این بر دو قسم می شود قلب کد و قلب بعض و قلب کد حالت

جذات هرگاه که وف و تجنيس را بر تپ مقلوب می نامند  
 لفظ و همان مطلب باشد که قوله **حزب** حربه حج لا و لبر  
 حقه لا و آنه مراد و در این لفظ فتح و حقه است و چون  
 این بیت مؤلف **بیت** و این رام طره و لبر خوش کد  
 که پیدایش آن مراد و در این لفظ رام و مارت **تجنيس**  
 است که میان بعضی از کلمات واقع باشد که قوله عید سلام  
 الکلم پسر عورتا و امن و عاتقا و اگر آن در لفظ حسم  
 در یک لفظ او ج و را بد باشد آنرا تجنيس قلب را بد خوانند  
 و چون در این بیت خافان و مع مول علیه السلام  
 او راست طریق بشکستن از آرزو کستن و هرگاه  
 اند و لفظ متجانس در صدر و و یکری در ضرب و لفظ  
 شود آنرا تجنيس محج خوانند که قوله **عزمه** لاح الوارثه  
 من لفظ محج و در فارسي در این بیت مؤلف **بیت**  
 باش از شيت چنه المواء پسر کرد و در او جلونه شباب



۱۸۹ و چون در این بیت **فهرست** را مژده دل بدان بیت قرار  
 بکش افکند که هست و لغزش ناز و لونی از تجنیس قلب چنان  
 هرگاه محروفت تمام است را بر تیب قلب کنی همان بیت  
 حاصل شود و این نوع تجنیس مقلوبستوی خوانند و این  
 بر سه نوع است **نوع اول** از قلب مصرع اول مصرع ثانیه و از آن  
 اول حاصل شود **بیت** انا الاله هلا لانا را در این بیت  
 لغزب بر مع است **نوع دوم** است از قلب مصرع اول مصرع  
 حاصل شود چون در این بیت امیر خسر و **بیت** شوهر  
 بیلد لب هر نهوشش شکر بر ازوی و از آن **بیت** شکر  
 هرگاه بر تیب تمام است را قلب کنی باز همان بیت حاصل  
 گردد و چون در این بیت **نوع سوم** مژده دوم و مژده اول  
 و هر قدر مژده دوم و مژده اول مینویست بر در کلام خدای تعالی  
 آمده و در یک فکر و فکر در فلک شخصی یک از فضیلتی

۱۹۰ گفت کلامی جسته ام مقلوبستوی است و آن این است مراد  
 دارم آن فاصل بدیده فرمودند بر آید یا رب بدیده  
 از باب بلاغت اشتقاق را طوطی تجنیس شده اند و تجنیس  
 اشتقاق را و اما اشتقاق چنان است در لفظی و کلام یا در  
 پیاورند که از یک ماده اشتقاق داشته باشد و اصول هر  
 قوف با هم موافق است و در اصل معنی یک باشند چون قول  
 نقی فاقم وجهک للدين القيم لفظ اقم و قیم هر دو اشتق  
 از یک ماده میباشند از قافم یقوم و چنانچه در این بیت  
 ایات که جناب مولی علیه السلام در نهی فروتنی میفرماید  
 فرموده **نوع اول** لا تظلمن معیشتی بملک و از رفع بملک یعنی  
 المطلب و اذا تمقرت فدا و فقرت یعنی عن کل ذی رغب  
 کلمه لا و بسمه را در اینجا لفظ تظلمین و مطلب است که هر دو  
 یک ماده اشتقاقند در فارسی چون در این بیت موف

منظور وحدت جانانه از عدم وجود و منظر کثرت فراتر از آن و قوی  
 مراد از این از منظر منظر که هر دو از یک ماده مشتق باشند  
 از نظر نظیر ظاهرا و چنانچه در این بیت سنان **پیت** و اوج  
 شیر اینچنان جدا و فضا مشتق از فاطمه مراد در اینجا از  
 فاطمه است که از فضا مشتق است و چنانچه در این بیت مشتق  
**پیت** چند گونه که از مشتق شکب من شکبم دل و جان **پیت**  
 و چون در این بیت مؤلف جوف مع خاتم الانبیا **پیت** از شرا  
 باشد اشرف از جمیع عالمات و در کرامت باشد اکرم از تمام  
 جمیع مکرمین مراد در اینجا از اشرف و اکرم و مکرم است اشرف  
 از شرافت و اکرم و مکرم از یک ماده باشند **آیه اشتقاق**  
 چنان است که هر دو لفظ مشتق به هم باشند و لکن ماده مشتق  
 هر یک جدا گانه باشد کقولی قال آیه لعلمکم من لفظ  
 ای من المقبضین و لفظ قال مشتق از قول از قول معنی  
 و قالین از قل معنی بقبض و کینه و چنانچه در این بیت خاتمه

خضر الهامی که چون سکندر لشکر کشید و جهان کشاید مراد  
 از لفظ کشید و کشیده است و فوق از تجنیس است که لفظ  
 تجنیس در ظاهر هر دو برابر شود و با اشاره خط هر کس و کقولی  
 خلقت لایحه موسی باسمه و بهارون از اما قلیا ترجمه است  
 ریش خود را از ریش به شخص موسی نامی موسی و موسی بهر  
 است و تارون قلیب نوره است و با اشاره از حشرات  
 ردو الجرجی بقدر است **آیه اشتقاق** این صفت چنان است  
 که لفظی در صدر است آورند و همان لفظ را بدون تغییر  
 معنی در ضرب بیت تخریج بحر تکمیل کنند و این صفت  
 به چهار نوع است **نوع اول** نیز بر سه قسم است **قسم اول**  
 آنکه لفظی که در صدر آورند بدون اختلاف در معنی همان  
 لفظ در ضرب مصرع بحر نیاید و چون این بیت **قسم دوم**  
 سیرج الی ابن التیم و سیرج الی و لیس الی و الی التیم و سیرج

معنی









بیت محطه محاط است که هر دو از یک ماوه مشتق باشند  
**نوع سیم از تده** **المشترک** و آن چنان است لفظی است که در  
 عروض بیت مذکور شود و در ضرب مصرع بحر سزله یابد  
 و این نوع نیز بر سه قسم است بهمان وجهی که ذکر شد که گاه  
 و بختی در اشتقاق باشد چنانچه در این بیت ابو تمام  
**عریب** و من یکان بالبيض الکواحب مغنا: فزال التی بهض  
 الفواحب مغنا: ترجمه هشر آنکه کسی باشد بسیدار  
 بستان مشتاق است و من بوسند و هماره بسید قطع  
 کنند که گای از شکر است مشتاقم و اما در فارسی نیز  
 خاصه طبع هماره مدف بیت است **نوع سیم از بحر**  
**ع** **نوع سیم** چون در این بیت جریری **عریب** فشقوب یات  
 المثنی و مقنون نیز ثبات المثنی مراد و این از مثنی  
 است مثنی اول مراد از سوره فاکه الکتاب است و از

مثنی مثنی از تار ما را میر جج شنی است کتاب سیم مثنی  
 است و چون در این بیت قافیه **پیت** کار عاشق سیت  
 یک دل و لبره شستن: بار جهان دست باید باز دل  
 داشتن و چون در این بیت نولف **پیت** و لبرم از فر  
 خوبه و لبران دل بر بهت: دل بر بهت تا دبرم از دبر لبرند  
 بر بهت: دل بر بهت آنطبی الکو و لبره و لبر بهت  
 دل بر بهت انفاشی را آنکه در بر دل بر بهت **قسم م**  
**نوع سیم** **المشترک** چون در این بیت عی **پیت** مملک  
 فتنه و منوم ظلم دل حق لا نیام تو با دمراد و اینجی نوم  
 نیام است که هر دو مشتق از نوم اند **نوع چهارم از بحر**  
 آنست لفظی که در ابتدا آورند و در بحر همان لفظ  
 تکرار یابد بهمان نحوه که در سطر بار که تکرار و بختی در  
 باشد چنانچه در این بیت سعدی **پیت** فکلیچر  
 سطره: فو که در زمین ای با شرف و چون در بیت

از رتبه **پست** من غم زهر جان خورم این زهر جان را  
 هموم خلق بقدر هم نهند و شهادت این صنعت را  
 بعضی اوقات در هر مصرعی بخار میزند و اول و آخر هر  
 صدر و بحر بنده اند چنانچه در این بیت از رتبه **پست** دل  
 از دوات نترسم اگر چه ریخ دل سر از دوات نه چرخ  
 چه در و سری چون در این بیت مؤلف **پست** رتبه  
 رنگ خست باقی گلستان آب ز تاب سبیل لغت  
 گرفت سبیل تاب و بالجه از محسنات سیح است و قاف  
 سکا که هو فی الشعر کافیه فی الشعر اما سیح برت قافیه  
 در نظم سیح مطرف و سیح متوازن و سیح متواری است  
 متواری است در لفظ بحسب وزن و عدد و خوف و  
 روی متفق باشد چون قول خدای تعالی قیاس سر در  
 و الکواب موضوعه و در فارسی چون در این بیت سن

سناء مدح مولانا علیه السلام **پست** خیر از تیغ او شده  
 سرایش همه سراب شده و چون در این بیت مؤلف **پست**  
 شاه انجم حکیم باز بر افراخت علم حسن الله تعالی شرف  
 و هرگاه هیچ الفاظ سیح هر مصرع بابی بطریق آرند  
 یعنی همه الفاظ سیح باشد همان ترصیع است که سابقا  
 مذکور کردید توضیح در این بیت مؤلف **پست** باز  
 برابر باب کلمات میمون: **پست** باب فیصل بر سیح سیح است  
 قوافی و ضرب و عروض این بیت ترصیع نیست زیرا که  
 بیت مطلع نیست و چون در این بیت **پست** الوافی **پست**  
 برزم و برزم فضا کوس قدرشش بعزم و عزم هوایش  
 زمین آرام دور آفرید مصرع رعایت ترصیع نوشته  
 بجهت مطلع نبودن اما سیح متوازن چنان است که در لفظ



سبب کجاست عدو و وف و وزن متحد و حرف روی مختلف  
 نقاد و نارق مصفوفه و زبانی بنوده و این صفت در نظم  
 در هیچ قافیه واقع نمیشود بجهت اختلاف و ف و ی  
 چه شود در حشو ابیات پیاپی چنانچه در این بیت  
**ب** بلند بخت چون تیشی کوه هر ذات که ان قیمت چون  
 غیری بخوشی سخن شریف نشد از تو تا یافت قبول  
 و غیره نشد از تو تا ندید عین و هرگاه جمع ابیات بود  
 بر سبیل تقابل آرند بمنزله ترصیع در هیچ متوازی است کوله  
 نقاد و اتیانها کتاب المبین و هدایاها الصراط المستقیم  
 و چون در این بیت حقایق **ب** در شک نظم من خور  
 حان ثابت چکر دلت نثر من زنده سبحان و ابلر  
 نقاد چون در این بیت مؤلف **ب** مایه و آتش بود  
 رحمت لطاف حق پاینده قدش بود وقت عرش عظیم چون

و چون در این بیت تحری **ب** بخشی به طریق و کمال پیر  
 چون بر سبیل جان به حساب کوه از سبابت بود  
 بر زلزله چرخ از ریاست تو در آید باضطراب و این صفت  
 صاحب تلخیص نمائند نامیده و صاحب بفتح العلوم کجاست  
 اینصفت ترصیع و انشعاق است اتحاد و وزن و قافیه  
 در ترصیع مشروط است و در اینصفت مصفوفه و مراد از وزن  
 نه وزن صرفی است بلکه موافقت و کلمات عروضی  
 منظور است مثلاً کجاست بر وزن فاعل بضم لام نه بر وزن  
 بفعل **سبب** و آن چنان است که در کلامه سبب کجاست  
 روی متحد و بوزن عدد و مختلف باشند چون قول خدا  
 نقاد ما لکم لا تسبحون و قارا و قد خلقکم اطوارا و چون  
 بیت مؤلف **ب** چون طفل روز بار و کرد و رسید  
 دم پستی ز لوح شب بصفاد و ده نظم و چون در این

۲۰۲ نو چندی نر از صبا **بت** زمین کرب بلا طالع نگو دارد که  
 نگریش استیاق او دارد و با جحد از تحسنت **و الله اعلم**  
 و اینصفت چنان که مراعات میکنند در هر مکتبی و قافیه  
 یا سه قافیه را **اول** آنگاه قافیه داشته باشد چون  
 بیت **توقف** **بت** روی تو گلستان ایام است  
 سعی تو پشتبان اسلام است و چون در این **بت** **لا**  
**بت** نور علمش کشنده کوثر ناریش کشنده کافیه  
**هم** **بت** قافیه داشته باشد چون در این **بت**  
 فیض او در صفا سینه روح فضل او در ذکا قافیه  
 نوح و شعرا عرب آن شعر را در قافیه گویند که  
 هر یک از قافیه آن در بایستی شعر در معنی و وزن  
 تمام بود و این شعر در فارسی دیده نشده است  
 و با جحد از تحسنت **بت** **بت** و آن را متکون نیز گویند

۲۰۳ گویند و این صنعت عبارت از نظمی است که بدو بحر یا بیشتر  
 شود و چنانچه در این چند بیت شوی ایما شیه از ی برو قافیه  
 و در بحر و در قافیه هم رعایت حسن کنش کرده است **بت**  
 ای شده در خانه جهان منزلت خانه جان یاقه زبان  
 ای شده مهر رخ تو زین چرخ چرخ از آن آمده و اینچنین  
 شده دل و جان بنده روی حسن مظهر خلق خوش شوی حسن  
 دیده حق اندر دم قربان حسن یاقه از عالم قربان حسن  
 یکبار ازین شویات یکبار مدد مس مقصور است **بت**  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و دیگری بحر سرج مطوی  
 موقوف است بر وزن متعقلم متعقلم فاعلات و آنکه  
**بت** بحر خوانده شود و چون در این **بت** **لا** ادوری **بت**  
 لب تو جای کو لواط خط تو مکرز لاله شب تو حاصل کلب  
 نه تو با خط ماله در این **بت** **بت** بحر است اول بحر



۹۰۵  
مثنوی در مدح شمسوم محبت چون قفله با جلد محبت  
صفت و این صنعت بر چند قسم است **اول** جان است که رخ  
یک بیت را چهار بخش کند و سه بخش آنرا یک قافیه  
بخش چهارم بر سر قافیه صلیب آید و شاید در بخش یک  
قافیه و سیم را مختلف و در چهارم بر سر قافیه صلیب آید و  
هر سه قافیه مختلف و در چهارم بر سر قافیه صلیب آید  
**قسم اول** مثنوی در این بیت قافیه است **پت** آن  
بن مارشک سورانی: افروخته گشت **پت** لب لیب بار  
و چون در این بیت نولف **پت** مت از می چون از  
هی کنان دل زانان لوله و فشان از دیدگان در  
غرل خوان آمده ایضا **پت** هلا شکر مایه خواران  
دی بهار آمد که سیر و سوارستان: بره دوس بار آمد  
نوبهار چون که بجدال لبخندوی: در سواره فدوی نیکو دار

۹۰۶  
در آمد **قسم اول** در این بیت نولف **پت** صرعه در  
بر و دل بهانه آه دل چو کجی: در دمان مار آمد و چون  
در این بیت زر کر صفیانی **پت** روی پیش زین و زان  
بر نظرش بدان: جای نظاره چون شود: بک لطف  
**قسم دوم** مثنوی در این بیت ضیا **پت** نو اگر در آب  
قد و روی خوشتر: ز بس و التفات: نه نظر مایه و آری  
و چون در این بیت نولف **پت** فتنه فتنه عدلت و بدید  
پوشیدی او کجیم مهر و یان: رفت و پستار آمد و این  
اشعار را چهار باره نیز گویند **قسم سوم** مثنوی در این بیت  
که شاعر است صراع گوید قافیه و در مصرع چهارم بر سر  
قافیه صلیب آید چنانچه در این بیت نوحی میرا صلیب  
**پت** قافیه می بخورید و بخورید می بخور از کف ساق  
ساق پرین خوی بخور: بانوای بر لب و مزار و چنگ و بخور

۲۰۷ روزگار از کف نه نافرمانی و دیگر گرفت ایستادم بر دایره عالم  
 جهان علی نماند پس زمین بر لعل جانان خوشتر رخ را به نماند  
 ساغری نوش کن ز آن خم جو را می نماند که بر پای تو  
 عکس غفلت بدو بکنند گرفت و این شعار را بر می  
 گویند **قسم چهارم** آنست که چهار مصرع بیک قافیه  
 بگویند و هر مصرع بخم بر سر قافیه صلید آید چون در  
 بیت چون **بیت** الا بهار ان عاشقان بهار فرخ آمده  
 رنگ زمین چو آسمان ستاره بر رخ آمده چمن چهره زخوان  
 چو ترک خط آمده لب کن بکنده گنبد پانچ آمده و بر سر  
 هر سحر ترنم از هزار ما دور و ن سینه بر کما ز ناز مار و لکث  
 چو زمره دین مجامری که بکنند نش چو کارگاه آری چمن  
 بود منقش بچشمش است خیمه ان چو طره پر پوشا که به  
 قرارش مرد ز قلمها قرار ما و این نوع شعار را هم میگویند

۲۰۸ گویند **قسم پنجم** آنست که پنج مصرع بیک قافیه بگویند  
 مصرع پنجم بر سر قافیه صلید آید و چون این ابیات  
 از **نوع** باز در زلف بگفت و کلمات بکنند و او هم از خسته  
 بغير کنند و در زنگه ان سخن بمان چای کند و بر سر  
 محو و طایفه بوندند سر و اسیر قبا و عیان و رنند و بر  
 تر کس تر سازند از زنگاه پس سر او می در ناز و انان بوند  
 فومن میا بر پید بنان قش مند زنده افان بهر زنده  
 بهر تو اند ببلوان وقت سحر زیر سباجیانند قریان  
 راج کل و نوش لبستان و اند صلاصان باغ سیاه  
 بر سر و ستاد و این نوع شعار را هم میگویند **قسم**  
**ششم** آنست که شش مصرع بیک قافیه آید و هم مصرع  
 بر سر قافیه صلید رود چون افرا و مولف و بخت  
 ای دلار اشوی بر ندرم و در حق و دین زمین بر ندرم



نو بار نازنی دل از تو بر ندارم غیر از تو و لرزان اندر نظر  
 شمعها بر خیالت فکر و کردارم بخوانم رسم بگویت زانو  
 سفر ندارم اور دلت از مغایرت چشم تر ندارم تابان تو  
 عهد استم بکس نه زمین و زمانم اگر خوانی و برانی و چشم خودم  
 خیر از تو بیک نظاری اندر جهان ندانم من جلوه که جان  
 در خدمت فشانم از در گشت بخیرم تا ریزد استخوانم  
 تو حضرت سلیمان من مورتا توانم در و دلت از مغایرت جز  
 چشم تر ندارم و این نوع اشعار را مسموع نیز خوانند  
 مخفی نماند از مرقع تا مرقع ماه اخمصای که باید قافیه  
 ذکر شود اگر چون این مسموع مذکور فوق یک مصراع مکرر  
 باید جایز است **قسمت ششم** از آنست که مصیقت بر نوع  
 یک نوع انداخت مصراع یک قافیه گفته شود و هشتم باز  
 بر سر قافیه میگوید تا بهر نظم ششم را اندر یکیند **نوع هفتم**

نوع دوم که شاعریک بیت را بدست خود قسم میکنند و او  
 رعایت چهار قافیه میباید یک قافیه صلیبه و سه قافیه  
 باین ترتیب اول و دوی بیان میکنند و در و هوم رعایت  
 قافیه فرجیه میشود و همچنین فر و سیم بیان میکنند و چو  
 رعایت قافیه میشود و عا و القیاس و قافیه ششم رعایت  
 اصلیه میکنند چندین مؤلف کرده و در این چند بیت  
 دی سحر کهن یار سیمین شد بر من مهر آهنگن **نوع هفتم**  
 کرده بود و دوی همچو در چمن زلف بر حسن تابد شش و زلف مشکبار  
 سر و کونیا و او شکبار مشک کن ندید بر زلف مبار سر و کون  
 در و قام چن چو شرب زلف از لعل لبس سار باستانی  
 بر درازمه مهر آهنگن جوهر مرشده خورشید پرین زلف بر سر  
 حلقه حلقه چون بهر مرغ و ان و ام سرگون خال در لب و ان  
 صید کرده دل با هزار فن و این اشعار را مسموع نیز گویند

و ازین قوت است ترک بند و ترجیح بند اما ترجیح بند  
 و انصاف چنان است که شاعر بجا و زشت است یا  
 چهارده بیت یا بیشتر تا یکتر یک قافیه نظم نباشد  
 پس از آن یک بیت یا دو بیت بقافیه علامه در احوال  
 بگوید باز چند بیت بآن قرار بیاورد تا یک بگوید باز آن  
 قافیه را در خود نهاده را بعینه تکرار نماید تا هر چند بند که خواهد  
 بود چنانچه مؤلف کرده است **ترجیح بند** ای تو ام و لبر  
 هم دل بر دل فدای تو با و ای دلبر جان طلب ارگنی تو  
 توانیک جان سر طلب ارگنی تو اینک سر کمر بند  
 رشته لبم بکشت ای که باشد منظر من نه تنها عشق  
 میسوزم هر دل باشد از تو بر اطله با ده شوق تویت در  
 شورش عشق تویت در سیر اهد و رات خوش تویت  
 چو صورت بدات صورت نظر در کعبه صلیب ترست

ترست **بسته** بر او تو مر آن کافر ای تو خطای تو  
 وی تو هم باطنی هم مظهر با عشق ترا کشیده بدوش  
 بند بجنون زنجیره کمر حسن رخسار تو ز خاک دیده ببلای  
 خسته بکمر آنده شور ناله دار و ز اول شام تا طلوع  
 من در این فکر جرت افروزم کاین صوفی غایت در جهان  
 ناکهان تالف خود گفت کای فرو مانده مهر و رشت ز نور  
 یک باشد و دل باید مختلف میشود بون و کمر رشته صفت  
 کبر شع بود **شعله** بکمر آن بر آرد سر نه زنی در  
 بجز رخ یار **لیس** در اندر غیره و یار که گشتی تیغ کیمی  
 ریزم جانش بکمر که از تو بزم ریزم کمر بر تو دل بزم  
 کو بجز تو با که آمیزم مستی من چشم مست تویت بیت  
 حاجت بجام لب بزم از تو تو در میان نمی بزم که بزم  
 دل خود آویزم و درو من از تو از که پس عالم و از من از



تو با که بستیم: سر من چاک است تا نه تو هست نشو  
خاک برنجیم: ای شایسته بزم زار: باشد این  
دست او بزم: من بچشم با خود لقمه نادی راه  
انگیزم: ای جوهر کارشته ام بر لو: باله امیزم از که بزم  
عقل آموزگار از سر شوق گفت در گوش جان من  
نرخنی در نظر بخیز: یار: لیس در ابرخیزه و یار  
هذالقیاس: انامه **آمان کیست** چون ترجیع بند است  
لاکن در اینجا تکرار است بند میشود و در ترکیب بند  
تکرار نمیشود بند کردنش در هر بندی تکرار نشد  
میکنند هر قافیه که خواهند خیر قافیه ایتان بند است  
و چون در این ترکیب بند مؤلف **سپت** عید را شتر  
عشرت زیب برگزیده باز: در بنامم شایسته جلوه  
کردند باز: تا شود میمون و خرم بر خاسته بطلت

استطاعت: نو بهارش شیر و از نیت سر کردند باز  
خوش بهاری رنجش اندر که بیان بهار: عطر نهد  
ریشش هر سو کردند باز: خاک از نایب و از نایب  
تازه: مرده را زنده یکبار و کرد کردند باز: شغف فری  
عطا کردند و هر باد بهار: خیمه از ابر و رنجه هر شیر  
کردند باز: باغ را کردند شاد و از مرده از وی بخت  
صحن آنرا چون بستی در نظر کردند باز: شاهد نشانی از نو  
آراستندی چون عروس: زیب نه هفت چادر از مهر  
کردند باز: اهدام عیسی بخشدند بهار و بهار بخشنوی  
از شجر کردند باز: سرور اکتفا شده قامت جانانه  
شوکتش از پشته از پشته کردند باز: دیده حسرت چه  
بگشودند خیری را از خواب: سرمه اندر چشم سر

سرگردند باز به خیمه ان را عطر بخشیدند از خط انکار  
 چون خدو بان بفر کردند باز شانه بر سویی سبیل  
 از صبا تار تارش همچو زلفی در نظر کردند باز  
 چشم بدخوانان مجلس لاله همچو حجر سوخته و عود و کرکند  
 قربان بر روی سره بیلان بر شام کار این سخن را  
 هر شام و سحر کردند باز قوت باروی شاهی عجم  
 استطنت فرق دولت را کلاه ای ای حاکم استطنت  
 از حاکم خوف اند و رب نصرت باز شد ملک و ملت  
 پناهی ای حاکم استطنت **م** از وجود با وجود  
 شاهزاد در روزگار بر سلاطین جهان زبید نماید ای  
 شاهزادیری و شکری تو درگاه نبرد چون عکرم در  
 اندر کرده و زاده سنگ بکس تیغ و لیکن چه شهر  
 فتح و نصرت است در دست بن در انفقار است

رایت پیش تر افج و خلف باشد قرین خوش طبع است  
 صورتش در ضار خصم کمر سام است سر ساش بگردان  
 در غایت باغض پند بر جبهه جنت سوار اند  
 میدان که کوشی تو ز بعد کوشش تا قیامت نیست ساز  
 تازه جوشه خون حار هر کی بنشی و بنش ای خیر  
 هر کی بر خویست بر خویست ایجا شاره کمر فلک بچید  
 از فرمان حکمت بخت تو همچو بختی بر دماغش ملک  
 مملکت شاهزاد جام جهان بین همانا تا شهر و مزر  
 باید چون در اندازد نظار رای توان رای کشش  
 بخشید ای حکم توان حکم کشش را مشق قضا کرد  
 هر منبر بهشت پروان از آواز است هر کار خیر کرد  
 کرد کار در آن بود در مدحیت بکشوده خلق از زبان  
 با تصویر از ده تصدیق گویند آشکاره شاه ایران



حسامی ای صاحب سلطنت در وفات منصور نامی ای  
سلطنت ازین بنو معدلت را اصل و فرع باین  
هره کامی ای صاحب سلطنت و با بحد از محنت **الحکم** بایم  
و انصفت چنان است که شاعر در شعر قبدر از خوف  
روی یا آنچه در حکم بمنزله او است با الترام و فرمای  
کلمه معینی را در ایات بتکلف تکرار نماید و این  
در قافیه که مقید بقید باینس باشد بکار میرود و چنانچه  
قول خدای تعالی اما الیقیم فلا تقهر و اما لا یذکر فلا  
در این آیه مبارکه حرف الترام تا است هرگاه تکرار  
شده بود صحیح بود لاجل الترام تا را آورده است  
چنانچه در این بیت سنائی **بیت** شد برقع آن روی چو  
زلف شب سیه سبحان قدیر اجعل لیدی لباسا  
در غزل تمامی الف سین را با الترام آورده و الا

والا هسرا با پیدا و پیدا و خفا و صفا و مثال نهانها  
میکند و درست بود و آنچه کلام را الترام دارند چون در  
این بیت مؤلف که لفظ مودود را در قصیده الترام  
**بیت** بنا قدرت یکسر و بیت کز مولای میان دارد  
مما خطت یکسوریت جاد و کستان دارد که کس مو  
میان دیده به از خط مور بشنیده مدسره تو از خوبی  
همین دارد همان دارد و همچنین در قصیده کمال سمیع در هر  
مصرع لفظ موی را الترام نموده **بیت** ایله از هر سو  
نوعی اندر است یکسر موی ترا بهر جهان نیم به است  
و منت یکسر موی است بهنکام سخن اثر موی شکاف تو  
از وی پیدا است الف در قصیده مؤلف لفظ سرود  
الترام نموده و این بیت از او است **بیت** کز سرود  
در بستان که از مولای میان دارد و مرا می است و این

که رخ از آفتاب و از دریاچه سر و ماه ای و ده که مثل  
 نه ماهی آسمان و از ده سر و بوستان و از ده  
 رباچی لفظ سایه را در هر مصرعی لازم داشته **بت**  
 چون سایه نیستیم به تو و در سایه تو نشینیم  
 تا سایه و صبر کشی بر من چون سایه بجای نشینم  
 گاهی شب بوری قصیده گفته که در هر مصرع آن لفظ **شتر**  
 و جره را التزام نموده **بت** مرا غم است شتر بار با جره  
 شتر و غم غم کی و جره کی چنانچه میزاد قوی لفظ **شتر**  
 تنها التزام نموده و این در بیت از او است **بت** ابا  
 شنی که فلک را مهار در بینی گشته و نای تو چون شتر  
 نشیب فرازه خود برقص در آید ز شوق جگر تو چون شتر  
 عرب بر صدای ابدی از قصیده است از هر خبر که در  
 هر پیش لفظ سپس و فید و کس و ملک و ملک را التزام

التزام نموده و این در بیت از او است **بت** فید و کس  
 از اقبال بلند است در بیت **بت** که سپس کرد ملک فلک  
 ملک شکار و همچنین خاقان و در شوقی لازم گرفته  
 که در هر مصرعی چهار چیز ذکر کند **بت** جمع آمده بهر صفت  
 پاس او پس هیچ و خضر و الیاس **بت** گمان حلقه  
 کجهر و م و رستم و زر و سر و شمر و زار و بای و  
 حاتم و معن و سیف و نغان و عابد و الیاس تا بیت **بت**  
 گفته است و از این قید است فقط و حیف و حذف و قطع  
 و موصوفه **بت** آنست که شاعر باو هر صفتی در شعر و یا نظم  
 بکار برده یعنی لفاظی که استعمال میکند یک حرف است  
 بمعنی و یک حرف آن محله باشد یعنی که یک حرف آن **بت**  
 و یک حرف آن غیر منقوط باشد چنانچه در این بیت  
 ای زلف سیه تو جان من در وی ای در و ندیدم چو



۲۲۱ تو جان و زوی و چون در این بیت **موقوف** بیت جان و  
 بمن جهت و فاعله بر آری من شود حیانه نوع و بر  
 آنچه الفاظ مستعمله منقوط باشد چون در این بیت  
 بخشش فیض بینی از چشم جنبش غلط بینی زین چشم نوع  
 و دیگر آنچه الفاظ مستعمله نیست غیر منقوط باشد چون در این  
**موقوف** **سالك** سلك مراد سلام سلام سلام **حقیقت**  
 انصاف چنان است شاعر یا سپرد نظم و شعر آنچه الفاظ که  
 استعمال کند یک کلام آن منقوط و یک کلام آن غیر منقوط  
 باشد چنانچه در این بیت **بیت** علم پیش و بدین دل  
 و ج جنبش و بدین دل و چون این بیت **موقوف**  
 چنانکه بود مراد عالم شود و از جمله و ج با کم **فیه** مصفیت  
 چنان است که شاعر یا سپرد سید اشراق حذف لغت  
 در کلام نماید چنانچه در این **بیت** **بیت** خورشید سیر

۲۲۲ سر وی خرم رسل و مسلک عقل هر چه و کلام در حقیقت  
 چیت رخسار کشتن **بیت** جبرید بود و در جنبش چون **بیت**  
**موقوف** **مقطع** قطع چنان است که حرف کلمات مستعمله  
 بیت بهم پیوند و موصول است که حرف تنها استعمال  
 نشود بلکه بهم پیوند و این غزل جامی شادمان  
 است بیت اول مقطع است هم موصوفه و حرف  
 سیم موصوفه حرف بیت چهارم چهار حرف و بیت  
 پنج حرف **نهی** رخ زروم دارم زهاری آن در  
 زده و لغت در و م و ر و ن دل آذر چون من کاست  
 شب فروت تو به نو که باشد بدین کوز لا غر  
 خط خضر و جعد کج شک و پید **بیت** سیم و بعد  
 لب است شکر و بخت نعم مقیم خجرت و بهشت  
 نصیب محقر **بیت** بهما سچی بکفش فصیح **بیت** بکفش

و باجلد از تحسان تلخ بیت **تمیج** انصاف و جنان است  
 که شاعر کلام شعری را بره افق از وقایع واقع  
 باشد چنانکه در کتب افواه متداول و مذکور باشد  
 یا نه از باب صنایع صغی مشهور باشد و شعر شاعر  
 باو نماید چنانکه افضل الدین خاقانی در این بیت گفته  
**بیت** هر که نظاره تو شد و دست بریده میشود **بیت** یوسف  
 حمدی جهان بر نهادهای روی تو چنانچه در این بیت  
**بیت** سر خط حسن غلامی و بدش یوسف حضرت چنان  
 جلوه کمر آن ماه ببار آید ایضا و **بیت** نغمه از حد  
 از تو جلوه برق از سنان در رجم صدق شبیه  
 در خوشاب کن و در بیت اول اشاره بقصه بیت  
 بریدن و ببار آوردن فروختن حضرت یوسف علیه  
 است و در بیت ثالث اشاره است بر آمدن و رفتن

نفسان قطره بهاران خیزون صدف است و چون در این بیت  
**بیت** آنهرم که نوشته روحدت طلب کتم زالی نرم که نام  
 بر آوردم و همچنین نیز در این بیت **مولف** **بیت** بیغ تو نیست  
 حد و طفل ز نار و از جلوه آن قالبش عاری ز روان و این  
 برانست چون طفل که از خواب بدنی آمده باشد بیدار شود  
 از هنگام مولد او هرگاه چشم او بسپیل شد هلاک میشود  
 و باجلد از تحسان سباق الامداد است **سباق الامداد** و آن چنان  
 است که شاعر چند چیز بر یک نفس و کلام ذکر کند چنانکه  
 در این بیت ابوتام **بیت** الخیر و اللید و البیدا تعرفی  
 و الحرب یقرب و القرماس القلم چون در این بیت **بیت**  
 تار و شر عشق تو آموختم خام بوام بخته شدم سوختم  
 و چون در این بیت **مولف** **بیت** در زهد و فضل تا سلمان  
 خود و در جو و بدیل تا نه باب بزرگوار و چون در این

نکته



**س**ب غم و شادی بخار و پنم و امید و شب و روز افرین ماه و  
نزد مولف هرگاه بنگونه شمار را از صنعت جمع محسوب  
دارند اول است اما نزد بعضی از شعرا بحکم سیاق الاعداد  
را عبارت از آن دانند که اعداد را بر ترتیب در کلام  
و سوسش آنها را جایزه شمارند مثال ترتیب چون این است  
**ح**افا ز **س**بت یک ده شد از سه حرف چهار صد و پنج **ش**به  
شش روز و هفت اختره قصه و منت مظهر مراد از سه حرف  
لفظ جاه است که در حق محدود و رست ما قبل این است که  
کرده بود یک در شد یعنی مضاعف گردید جاه و جلال تو  
که مدوحی و سایر اعدا و بیست است و چون در این بیت  
سبیر خوش گفته **س**بت در هنر گوشت او اگر با چاروست دیگر  
یکبارم از شش سویش ده یازده کنج و این در بیان هجوم  
آوردن حوادث است مراد از هنر گفت ایام هفت و از نه **ت**

فلک است از چار و ده که هفت شود هفت گوشت سیار است  
از یکبار یکدفعه خوانسته از شش شوش حبه ده بار علقه  
خوانسته که حوادث بر سر من نثار نگیرد اند بدین شرح  
مذکور چون در این بیت خافان **خافان** دل بر دهان  
ست بر جسم نیمه و یک لهر در این میان مذبت است و باجماع  
و محاسن نیست تصفات **تلیصها** و این صفت چنانست  
که مخصوص را بچند صفات متوالیه ذکر کنند بقوله الله  
الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدِيمُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُ الْعَزِيزُ  
المتكبر چنانچه در این بیت امیر مفری در تریف است گفته  
پاک و ندان نیز تنگ آید که در خود کوشش سخت نم  
قوام یمن نیست اند و یال و چنانچه در این بیت مؤلف  
مولای تقیان علیه السلام آقا بیروح احد است مؤلف الله

۲۳۷  
 القیم نو بخش آفرینش را زوان بزم بار و چون در این  
 در تعریف **بیت** خوش صورت و موخورد و کف کرد  
 قلم کوشش که پیل و ابر همت چون باد و او است و بکلمه از  
 محسنات **توشیح** این صفت چنان است که چون او اندر او  
 از قصید و یا غزل یا قطعه جمع کنی و ترکیب نماند مطلبی که در  
 کرده است حاصل آنه چنانچه در این رباعی که از او است  
 آید **بیت** می ز منم خوشم گفت مرا در جواب و حوصله با  
 ترا تا بدهندت شراب و مست شدم از شراب حال و کم  
 خواب و دفع خمارم نما از کرم ای جناب سلطان سبزه  
 و اهل شیرازی در این فن قصیده گفته اند که آیه و چهار  
 پیش منی و مرا می حاصل کرد و شکر صفتی و بدین  
 محق است شجر و مدور و مربع و در این مقام صنایع لفظی  
 الله با تمام رسیده اما صنایع معنویه با کجده از محسنات

و ف

۲۳۸  
 طباق است **طباق** و بهضیعت این بیت و مطایفه نیز که  
 و آن چنان است در لفظی که در معنی با کجده تقابله و تضاد  
 در میان آن باشد در کلام آورند خواه آن در لفظ است  
 یا حرف و خواه به اسم و یک فعل یا حرف خواه با کجای  
 باشند آن **طباق اسم** چون قول خدای تعالی بحسبکم تعال  
 و هم رقد و هم یحیی من الیت و چنانچه در این بیت  
**بیت** از آن سر آمده این کاف و لا ویر که چون جاکرم  
 کردی کویدت خیر و چون در این بیت سر بار برود و  
**بیت** گفت آه چندی از غم بخت و قصه از و خیر شد و چون  
 در این بیت تمام **بیت** ترقیم بر یکت نیز و ندان و بخت  
 بود بر کوفتند و چون در این بیت **توکف** **بیت** خیال  
 بهور چنان لاله سرخ و غبار تو بسوخت چنان خار و  
 و چون این مطلع میراث و کجک بزرگ تخلص یافته قمری

کلام



بیت باز در این باره و در باب اولی از می گشت تا که ز شوق وید  
 نو درم بین در این جا نو و کن را طباق آورده و لای اگر  
 لفظ نو را جان میگفت شعر لطیفتری بودی اگر چه در اصل  
 طباق نبود لکن تنجیس مطرف محو میشد اما طباق فخر مع فخر  
 طباق و فخر **بیت** چون قول خدای تعالی یکی و یکتا و در جای  
 چون این بیت مؤلف **بیت** از چه فرو برده و تو سر بگر بیا  
 از چه فرو داشته تو لب سخن بر و چون در این بیت جواب  
 + حسرت لاهی رحمه الله علیه **بیت** شکستن لب شو گناه بر زور  
 با عفا و صحیح همچو نادرستی نیست و چون در این بیت سگان  
**بیت** چه خیزد شغل تغیت نشید آب با شش چه چند و شعر  
 برست بگرید ابر بر در یا تو در این بیت افعال مضارع  
 برده داشته خیزد و نشید خند و و گریه است **طباق** **بیت**  
 کقول تعالی لها ما کعبت و علیها ما کتبت محقق نماند و

۱۳

حرف تضاد و لام لها و عا بهت زیرا که لام بحبت نفع و عا  
 ضرر استعمال کرده است و ازین قبیل است این بیت فقیر  
**بیت** نال دنیا میشود و زربال صحتش انچه از خود میبار  
 بر تو باشد هوش دار و چون در این بیت لای حسرت  
**تاکید** من هجره ز پنهان بر و اتم او پرده برده است و از رخ و  
 نگاه در فرو اول تضاد و حرف می میشود که بر ضرر استعمال  
 نفع شده لکن در بیت دوم با بر و اتم زاید و زاید نگاه  
 بر نفع و در کلام و بر برده است بر ضرر استعمال شده است و  
 در این بیت نظمی **بیت** مرا چون بد نباشد حال بتو که لوم  
 با تو بار مهال بتو چون در این بیت مؤلف **بیت** ازین بار  
 بر سید ترا خانه کی آتش انچه است بر سید که جانانه کی  
 در این قبیل این با و بر نفع به بر ضرر مستعمل است و در  
 مؤلف حرف از بر ضرر و با بر نفع استعمال شده است و  
 از طباق آه چ کوبیده **تدج** بنی ترین است و انچه

۲۴۱  
و معنی که مقصود است از لون بر سپید کنایه بابر طریقی  
حاصل نماید چنانچه ابو تمام در مرثیه شریفی که تشبیه  
گفته است نردی ثیاب الموت ثم اقم الی الله الیل الاول  
و من سندس خضر یعنی که این است که جامه سبز مرگ  
پوشیده و هنوز شب نشده بود که جامه سبز سندس را پوشید  
جامه سبز کنایه از شهادت است و تبدیل بر آن پسند سبز  
کنایه از طول عمر است و چنانچه در این بیت موافق  
بیت برده های خویش است عادل مرا گواه یا شک سنج  
چهره زرد و دل خمین و از او است نیز این بیت بگوید  
و من نرغم من خرق هست مرا گواه دیده یا قوت و چهره کا  
چهره کا یعنی کنایه از زردی رخساره و دیده یا قوت کنایه  
سرفی چشم و در هر دو بیت کنایه از شهادت است و چون در  
حقانیت بیت و ندان مکنی سپید تا لب از تب کلمه بود

۲۴۲  
هر دم و ندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب گوی  
کنایه از شدت تب است نوی چنانچه طباق است که معنی  
جمع میکنند و یکی از آن معنی متعلق بخبر دیگری باشد که  
بمعنی هم تقابل بر تضاد بهر سه و یک هم کفایت میکند مثل  
بیت با نردم یا خبر و قول تعالی است و حال الفار رخا  
شدت مقابله در حجت نیست بلکه مقابله این است و این بیت  
و قول تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل انما لتسکونوا فی  
لتسکون من فضل ابتعا و فضل را بگویند تقابل تضاد است  
اما مستلزم حاکم است و حاکم مقابله سکون است و از  
قبض است این بیت حکم از رقیق بیت بود چشم من  
که زیزی یا گرفت زلف تو از کار من پرست یا که زیزی  
پرست یا نیست لاس که زیزی مستلزم حقیقت خاطر و



و این مرد مقابله بر شایسته و چون در این بیت نوشته  
 گفت نخست من ام و خست کو هر شب در آرد لعل زلف در  
 پرش نه پرش نه مقابله تضاد کو هر افش نه سیت و لیکن  
 مستلزم کو هر شب نه تو دگر و اوست است و این مرد  
 مقابله پرش نه کو رتب نوعی از طباق که آنرا ابهام  
 گویند **طباق** **جمله** و آنچه نیست در معنی غیر مقابل تضاد  
 باشد چنانچه در این بیت **عجب** و لا تجسی یا سلی من **جمله**  
 ضحك المشبه به فیه ترجمه اش اندک عجب من ای سلی  
 مردی که خندیده باشد بدو پری بر سر او گریه کرده باشد  
 مراد از خنده ظهور پری است و ظاهر است ظهور پری  
 با گریه تضاد ندارد و چون پری را گریه بضاعت  
 که خنده باشد آورد خنده با گریه تضاد تضاد دارد  
 و از غیر است این بیت **لعل** **جمله** و این مردی که

کجاست است بر پانه لطف جفت که نشسته بر کسی قائم  
 اگر چه کج و است لفظ طباق و از ند بخیر جفت و طاق  
 لکن طباق ابهام و در این بیت است کجی مراد چون  
 نرم ابرو است لکن است در تحقیق معنی صدق بر تضاد  
 تضاد صدق کذب است آنکه میفرماید فتنه است یعنی  
 کذب نشسته بر کز که او گفته است ابروی او کج است جفت کسی  
 طاق آید پس صدق و کذب تضاد تضاد ابهامی باشد  
 و چنانچه در این بیت سرش **بیت** ای فلک کجاست کو بیت  
 است و از کجی بهمان شعر عزت و دل از میخوای  
 عزت و دل را شاخوان باشد و در این بیت نیز طباق  
 لفظی و هم طباق ابهامی است اما کج و است در تضاد  
 لفظی ابهامی مراد از است درستی و با کجی عدل است و کجی  
 از تعجب جلد در عدل و این در معنی ضد ضد و با جلد

۹۴۵  
 الحسان مقابل **تقابل** و این صفت چنان است و در سخن  
 که با هم موافق باشند مذکور نماید پس تقابل و تضاد  
 و معنی را نیز تبیین کند گفته گفتو تقابل غالبی که قلیلا  
 و البلیک اکثر الاولی و لا تخلف را و جلیل را و ذکر فرموده و در بیان  
 سخنان و قلیل تقابل و تضاد و نسبت و بعد لفظا و کثیرا را  
 و ذکر فرموده و این لفظ و کثرت مقابل سخنان و قلیل  
 تقابل و تضاد و بهر سائید و ازین صفت است این است  
 جملگی محوری **تقابل** مخالفان تو میرد و چون صواب و خبیث  
 موافقان تو مقبول چون سؤال جواب و چون در این است  
 مولف **تقابل** اخبار تو با قدرشان همواره باشد شماران  
 اخبار تو خود توان خاک غش سر رنجیده و با لفظ از حسان  
 مرعایان و تقابل **تقابل** و این صفت چنان است تا سبب نیکو  
 و ضار باشد چنان است در کلام امور جدی را چنان است

۹۴۶  
 هم جمع کنند و پس تقابل و بکدر و فاق چنانچه هرگاه از قلیت  
 سخن را نند ملازمات قلیلا خط کنند چون اقیاب ماه و  
 و منطقه و بروج عا و القیاس و چون از حسان کلام در بیان  
 ازند از کلام و بید و ترس و سون سبیل و اشال اینها باشد  
 لقول تقابل و شمس و سق و القیاس و القیاس و ازین صفت  
 است این است ابو شریق **تقابل** اصح و اقوی ما سمعنا  
 فی القدی من البحر عن کف الامیر نعم ترجمه پس اند صحت  
 از اخبار را که سبیل است از انباران روایت میکند و بار  
 از دریا بخرو و بحر از کف مدوح و اینجا خبر است اول سبب  
 علم و حدیث و در تحت وقوع خبر تا تو را سبب است و ریا که سبیل  
 باران و بحر است و رعایت ترتیب را ملاحظه کرده است چنان  
 حدیث اصاح و کلام هر معنی معنی خبر تا تو را سبب است و بار  
 که اصدا و است و باران از دریا که اصدا و است و دریا  
 از کف مدوح که اصل دریا است و معنی شاعر و ازین صفت



۲۴۷ است این بیت مؤلف بیت از یک چک سکین و چغندر  
 شمشیر رخساره کردان قوی دل یقین شده چنانچه در  
 این بیت خاقانی بیت بود آفتاب ز روی کمان زور  
 برآمد صبح عید بنو و از سایه هلاکش و چنانچه در این  
 سلمان ساوجی بیت چه از راغ کمان کرد عقاب تیر بر  
 شود بوم و جوشوم و شمن خفت با خفا ایضا مؤلف  
 غنائ حسین زن و زنگول رماوی نو روز عرب خوان  
 نجم نوبت آن شده چنانچه در این سلسله است  
 بهرام روز کوشش و نامید روز بزم چربس و خوشتر  
 خورشید روز بارش و ملحق با صنعت است ایام تالیف  
 آن چنان است که معنی را بدو لفظ ذکر کنند و یک از  
 دو از آن دو لفظ معنی را در برداشته باشد و  
 و شمس را که خبر قصد است با معنی لفظ اول و شمس

۲۴۸ چون قول خدای تعالی و بسمن القربان و الخ و این  
 لفظ نجم در این آیه معنی کلاه است که سابق ندارد و  
 سقادر را بشو گویند و معنی لفظ هم که قمر باشد و این  
 مقصود نیست از اینکه با شمس تانسی دارد و ذکر فرمود  
 چنانچه در این بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در این  
 مدس کیتی بوی شدت بهر شام بر آید در این بیت  
 نوعی از عطر است که بخور میکنند و معنی هم شکر است  
 غیر مقصود چون لفظ مدس تانسی است و در چنانچه  
 در این بیت مؤلف بیت من را آینه وجود نیم غم نیست  
 سکندیرا اسکندر می افتادن از حوادث است چون  
 لفظ آینه مذکور بوده بمناسبت لفظ سکندر ذکر کرده است  
 و ملحق است بر صنعت کلمه مشهور و این صنعت چنان

۲۴۹  
بلفظ غیر چیزی را صحبت کنند بسبب قوع آن خبر چون  
خدای تعالی جزا و سزا سست و مکر و مکر الله حق  
تعالی عذاب در ایند و آید بلفظ سست و مکر تعریف  
بجمله شاکه با سست و مکر کفار معنی آید اول نیت که  
بدی عذاب است و معنی آید هم اندک کفار مکر کردند  
و خدای تعالی ایشان را عذاب کرد و قول شاعر  
قالوا اقمح شیئا یجد لك طمخا قلت طمخا ای حقیقه  
و قیضا ترجمه است نیت گفته بمن که بفرما چیزی را  
برای تو طمخ کنیم من گفتم پند برای من حقیقه و پند  
و آن را بلفظ طمخ ذکر کرد و بر سبیل مکر نیت که  
امتمام قاندر بخیه و پند است ازین قیاس این بیت صحیح  
بیت لب سوال سزاوار بخیه باشد عین بخیه  
بخیه میزند و رویش و چون در این بیت مؤلف

۲۵۰  
افسر کو سوال را جواب از حد شکرین گز برای  
پروان خانه را تو چنان دور در صدف و ایم بخوان  
افسر شاق که پند چو تو دور و انداز و مثال اول بخیه  
تغیر بخیه کرده است نکته در اینجا آن خاموشی است و  
تا آن پروان بدون مطلوب پروان خانه تغیر کرده نکته  
این بیت نشان در خلوت بدون مطلوب است و بجا  
از محسنات فرا و جسته است **مرا و** به صفت چنان است  
معنی نکات واقع باشد در آن در معنی شرط و جزا همان امری  
که بر اول مرتب است بر تان نیز مرتب کرده و چنانچه در  
بیت مؤلف **افسر** من زار از حیران تو سزاوار زروم در  
مانده بخیه تا چنگل نمونان را و چنانچه در این بیت **مقر قفس**  
چون مرا اینی شود لطفت مبدل با عتاب چون ترا بستم  
شود صبرم بدل با اضطراب مرا و در هر دو مثال تبدیل



۳۴۱ حالت عاشق و معشوق است و طالب مطلوب پوشیده نماید  
ترتیب کلام هر دو در یک شرط و خوا واقع باشد خواه  
آن ترتیب بچند شرط و خوا باشد تفاوت نیست و باید  
از محسّنات ارساء است ارساء و این صفت را چنان است  
که بهر کلمه و آنچه چنان است که قدر از هر فقره لفظی  
بیاورد که آتال باشد که قدر از آن بجز خوانده شود و آنست  
که آن فقره یا آن لفظ در هر مستحدث لکن خواننده  
که عالم بروی شعر باشد یا با آن فقره چنانچه در قول  
لعل و ما کان الله لیظلمکم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و لعل  
لیظلمکم و انسته خواند بود که این لفظ در کلام او خوا  
مثل قول عمرو بن معدی کرب **عمره** او الم لتضیع امر  
فدعه و جاوره الم لتضیع لفظ لم لتضیع که در مصراع  
اول واقع است دلالت میکند که در بحر لفظ لتضیع

۳۴۲ مذکور است و ازین قید است این بیت و آلف بیت بر اول  
عاشق هر تار سوی زلفش بالای هر شکسته در هر شکسته  
و چون در این بیت قوتی است زهر شعر تو خیری نه ایدم  
باری نه برای فکرت تو به که داوی ز شاخیم بده تو چون  
در این بیت کمال است چون آستان بقم شو بخت  
درش هر کو چو بخت روی بر این آستان نهاد و در  
اول لفظ شکست و آل است که در بحر نیز این لفظ شکست  
خواهر آمد و همچنین در در مثل دیگر و ارساء و در لفظ  
راه نیست مذق است و با بحد از محسّنات عکس است که از  
نرد العلیس تر گویند **نرد العلیس** و این صفت چنان است که در  
جودی را بر جودی مقدم دارند و بعد خبره اخیر را مقدم  
بر او اول دارند بقول لعل یخرج الخی من الیت و یخرج الخیت

نامهربانی  
 من آنجی و ازین قید این بدبختی **بیت** آرام جان  
 نامهربانی آرام جان و ازین قید است این بیت الفوری  
**بیت** و لا دارم همیشه بخدم غم غمی دارم همیشه بخدم دل  
 و چون این بیت تفسیر است دانش جان جان دانش او  
 یار او علم علم را او یار و چون در این بیت امیر معری  
**بیت** قصه دار و بر زبان چون روی او بیند بصر  
 دار و بر بصر چون ده او گوید زبان و با بجز از محنت  
 رجوع است رجوع و بهیضت چنان است اول کلامی که  
 پس نقص و ابطال آن نمایند یعنی دیگر سر و کشته را  
 فائده و نکته چنانچه در این بیت الفوری نموده است  
**بیت** آسمانی که ثابت رای بنو آسمان آفتابی  
 که زاید نور بنو آفتاب چنانچه در این بیت مولفانه  
**بیت** طبع تو در با هست نه در یارت اندر عالم شوره

شوره و است تو ابر است نه جان آب بار و آن در در  
 در این بیت عنصری **بیت** چو ماه بود چو سوره و نه ماه بود  
 قیانه ارد سوره و گریه و ماه مقصود از رجوع کمال تر  
 مدوح است و با بجز از محنت توریه است و بهیضت را  
 ایام نه گویند و آنچنان است در کلام لفظی که در معنی داشته  
 باشد پانده و آن در معنی که قریب و دیگری بعد باشد  
 مراد قائم معنی بعد بعد و قریه مخفی باشد و ایام بر  
 قسم است مجرود و مرشح **ایام** آنست که معنی قریب غیر مراد  
 را در کلام نیارند چون قول خدای تعالی الرحمن الرحیم  
 استوی مراد از لفظ استوی استیلا است که معنی بعد است  
 نه معنی قریب آن که جسم است و چیزی از ملامات معنی قریب  
 که غیر مراد است و در آیه مذکور نیست و ایام مرشح مقام  
 آنست که ملامات معنی قریب را که غیر مراد است ذکر نمایند



چون قول خدای تعالی و استقامت بنا باید مراورید  
 اینجا قدرت است که معنی بعد است و معنی قریب که خبر است  
 است و مست است و ملاقات این معنی قریب که خبر است  
 لفظ بنیاد باشد که گور شده و ازین قبیل است این  
 مشاعر خوب در این بیت و در صفت برودت فصل  
 گفته **ترجمه** او الغزاله من طول القدری خوف فافتق  
 الجدی و الحبل ترجمه شمس الله آفتاب از درازی عمر  
 شده فرق در میان جدی و جدی که غزاله نام لجه  
 است مراد قاندر و آهویره نام قریب است این مراد  
 قاندر نیست لکن ملامات او که جدی و جدی است  
 و گم کرده فاما المثال این بیت کاتبی **بیت** مرافق تو  
 روزی هزار بار که فراق چون تو که اینچنین هزار  
 بهشت است که اینچنین هزار که دیار بلند را میستد چون

و چون در این بیت توفیق مجوده **بیت** که هم صفا بوسه زخم بر  
 اندر و اینم که زو بر و اینم که بهشت الله بوسه زو بر و اینم که  
 الله توی و منی زو بر و منی در آن صحیح باشد چنانچه  
 شد و بعضی اوقات افاضی و گم میگرد که از ترکیب  
 افاده ایهام میشود و چنانچه در این بیت شیخ بهاء الدین  
 علیه الرحمه میفرماید **بیت** زاهدی بچانه نسخ روزی  
 نقش مبارک باد از منی مسلمان ایهام در اینجا است این  
 مسلمان شده یا مسلمان از منی شده است و چون در این  
 ازل **بیت** لا غری بین که در اندیشه نقش نقاش  
 که تصویر مر ابر کشیده ایهام در اینجا است نقش نقاش  
 ماند پیر شده و پیری نقش مر کشیده و با من پیر شده و  
 نقش مر کشیده و گاهی میشود که ایهام از ترکیب الفاظ و  
 خط ایهام مبین نمیشود و لکن در معنی افاده ایهام

۲۵۷ کرد و چنانچه در این رباعی مؤلف بیت را زهد تو بر بندگی  
 من و سیدی خورم بایست غفوره امید من و غرور تو لطف  
 باشد چه کند بیاغز وای شورا ایهام در اینجا رحمت خداوند  
 که ایافروای قیمت شاد تو کرد و باشد مریض هر در آفتاب  
 دارد و چون در این بیت که در مجموع لیم گفته شد  
 بیت صلواتم نافرتی از سرمه در بیت آنچه هست در شمع  
 بر تو شاخ نغیر بند بگم تا بدانی که بنده و رویشم ایهام  
 در پیشم چو تو هست از پس من بفرستم بایر خود را در شمع  
 هست بر سر تو فرستم احتمال هر دو شوق را دارد و لایع ایهام  
 ایهام منوی توان گفته و ناهای میوه و لفظی بارند که از  
 سه معنی استفاده شود چون در این بیت **پت** و **عکس**  
 خوب تو در آبروان دید **پت** و **عکس** و فریاد بر آورد که **پت**  
 ایهام و لفظ ناهای است میشود مراد از ناهای بایا بخت

باشد ماه آسمان را خواسته و یا ناهای که با خود کجاست  
 مابیت شخص مطلوب است هر سه را احتمال می رود و این نوع ایهام  
 کمتر واقع میشود و ایهام نام میماند و با یکدیگر محسبات  
 استقامت است **پت** و **عکس** و این صنعت آوردن لفظی است که در این  
 او را باشد معنی و یک از آن معنی را از کشته و از ضمیری که در آن  
 است که راجع بآنست معنی دیگرش را بخوانند چنانچه شاعر  
 گفته است **عکس** او از آن آسمان بارش قوم رعیناه و آن که  
 نوا غصبا تر جمه شمس اند باران بار و بر زمین بچرانیم انرا  
 انفراده بر ما خشنی است باشند از لفظ مجاز باران را خواسته  
 و از ضمیری که در لفظ رعیناه است راجع بر آنکه راجع  
 و چنانچه در فارسی در این بیت **پت** تا بنیم خویش  
 داده است آتش بار از نعل قاتلش از آیدم میبار  
 و چون در این بیت مؤلف **پت** در مجلس خود و او بارم از

سما



۲۴۹ آن امید و ارم در مصراع اول لفظ با برنجی خصوصیت در مصراع  
ثانی لفظ آن که تخمیر است راجع به شعر را خواسته و معنی شاد  
تا چون معنی شاد اول است و با یکدیگر محسنات لفظ و  
**لفظ** و این صنعت به در قسم لفظ و شعر مرتب لفظ  
مشوشر لفظ و شعر مرتب چنان است اولاً چند خرا  
یا مجمل مذکور سازند و بعد از آن منسوب هر یکی را بیا  
تفین ذکر نمایند چون در این بیت لاسید حسین  
**بیت** قد و شرکان و آب روی تو در چشمم بخیزد زری بود  
چون روح و تیغ و تیر شاه معدلت گستر و چون درین  
بیت مؤلف **بت** دسته دسته بسته بسته خسته خسته در ستاغ  
سوسن و نیلوفر و زکرس خارا لعلی و حسن این صنعت است  
که چند لفظ و شعر در یک کلام جمع سازند بخوبی که هر لفظ  
لفظ باشد برای شعر دیگری ثابت چهار درجه برسد

۲۵۰ برسد چنانچه در این بیت فردوسی است هر روز خبر دین **بیت**  
بشتر بکند و خجسته کند برید و درید و شکست و بست و پاید  
را سرسینه و پا و دست و این در بیت و بار لفظ دارد و نوعی  
از لفظ و شعر است در هر مصراع لفظ و شعر میکنند و چنین مصراع  
ثانی چنانچه در این بیت یکم خنری کرده است **بیت** جوده  
جان را لطف و بدل جلاست و ثبات و او و دین را بد  
ورای پناه است و معین و چون در این بیت مؤلف **بت**  
در رزم و نرم رستم و حاتم بر او رهن دور او و دین بود  
و سلمان روزگار لفظ و شعر مرتب که موسوس نامند است  
که مخالفت در لفظ و شعر باشد و ترتیب چنانچه در این بیت  
باقاعنه **بت** دل را فراغ نمیدهد و دیده را فراغ و انداز  
و شان و شراب صبح و چون صافانه در این بیت **بت** در

من تو بسجا و سخن آید ختم الامران شد ختم اشعار و  
 مصراع اول لف و نشر را بر تپی بنیت و مصراع ثانی تر و  
 و گاهی در یک بیت لف و در بیت دیگر نشر می آید  
 که در لف و نشر ترتیب دانسته شد چون در این بیت لف  
**توقف** است که نشاید بداند در ایوان کف خود و در برابر  
 بکه رزم بمیدان صیلم چه کند از گنبد خشم جز رو باهی  
 چه کند از گنبد خجلت و خاری یثیم و با بحد از محنت جمع  
**جسم** و بر صفت چنان است که چند جزا و در یک  
 حکم جمع کنند چنانچه قول خدای تعالی انال و البنون است  
 الحیات الدنیا مال و بنون را در تحت حکم یک که نسبت با  
 جمع کرده است چنانچه در این بیت حکم می آید **بیت** می  
 و ملک و ملک و جسم و بفر خداوند بگوید و نظم و چون در این  
 نظم **بیت** نشاید یافتن در هیچ برز و فاد و در هیچ

زن و چون در این بیت **توقف** است نسبت و جام هم که از  
 ستاره نه که در شسته بدو و در ملک حکم و در مثال  
 اول چهار جزا در تحت نظام و رسته و در ثانی است  
 وزن را در تحت حکم پوفان و در مثال ثالث نسبت و جام  
 نسبت و در حکم دوران و رسته و با بحد از محنت تقوی  
**تقریب** و اینصفت چنان است در بین و امری که  
 فرق و تباین هویدا نمایند چنانچه در این بیت خواص  
**بیت** و مستقر ایا بر که بار و شبیه کرد و گاهین بدو بدو  
 میداد و قطره قطره آن و چون در این بیت **توقف** است  
 و نسبت بهی است چنان ابر بهاری زمین آب و در زیر  
 و زلزل که الواء کوثر و با بحد از محنت تقسیم  
 و اینصفت چنان است که چند جزا با یک چیز و الا و او را  
 و گاه نمایند بعد از آن بهر خوبی آن جزا منسوب بهر



تقسیم تعیین سازند و فرق در تقسیم و لف بشماره است  
 و اینچنانکه در منسوب بر سبیل تعیین است و در لف بشماره  
 تعیین چنانچه مذکور شد و مثال تقسیم چون در بیت خانه  
**بیت** ای قوم تو از کرم سبت عوام خردان چون  
 من از نکت سحر هلال خاطری ز آن کرم است سرگرا  
 جان بر سبکتین زین سخن است دل سبک عنصر طبع غرضی  
 و چون در این بیت مؤلف **بیت** دست تدبیر را گویم  
 ابرو دریا العجب زین مثل مانا زلفت خویش بشمار  
 زان زلفت تیره رود وین خست در فووس وین خست  
 شد و قحرم و آن بهر شمس و زشار و چون در این بیت  
 عبد الواسع حیا بیت بنان او است و تجسس سنان او است  
 کوشش نقای او است و مجلس لوی او است و رسیدن  
 بکار از راق را با ربط اوم از واج را قافض سعادت نام

نست  
 مایه چهارم شیخ را بر همان سنان او را بگوشت بقیض  
 داده چنانچه گشت مدوح را با ربط ارق منسوب ساخته  
 و همچنین الماع و تقسیم نوع دیگر میشود و آن اینست  
 چیزی را با استیفای مقصود خود بر شمارند چنانچه در این  
 عنصری **بیت** هسته و شنان تو ز نیکو نه مستند یا  
 یا کریمه یا کشته در چهار مقام مستند را در مصرع تا نیکو  
 ساخته و چون در این بیت مؤلف **بیت** اقیب تو همیشه  
 و پا حو کریمت قرین کفن بگویش پوشنده از لعاب دیان  
 پدست و پا برون کنیده از جافوی است ثمر و سزای تقسیم  
 و مصرع شانه است و با بکده از محسنات جمع و تقسیم است  
**بیت** تقسیم و بهیضت چنان است در سخت مایه چند جمع  
 دارند پس از آن هر یک آن را منسوب بچیزی سازند  
 چنانچه در این بیت منسوب **بیت** مکرر طرب سنان

۶۵۸ شدند باد و سحابه که بکلیش سر آید این کثرت و نقاش  
و چون در این بیت مولف بیت اگر نه مانتی که کش  
نمود و سحابه چو ابر بکش این زب آن کثرت و نقاش  
و گاهی میشود که تقسیم تقدیم بر جمع میباشد چنانچه در این  
بیت نامدم کیلان **بیت** خودم کردم من در تکیه که دولت  
بکند رمزی و او بام نمدی و با یکدیگر از محسنات جمع  
و تفریق است و این صفت چنان است چند چیز را در تحت  
حکیم جمع و اخذ کند و در پس از آن با و خال جهات فرق  
نماید چنانچه در این بیت رشید و طواظ **بیت** فوجها  
کالت رفت ضوای قلبی کالت رفت قیام ترجمه پیش یکدیگر  
بر روی تو که معشوق در ضبا، روشنی چون آتش است  
و همچنین دل من از حرارت مانند آتش است پس دل خود را  
درست است با روی معشوق با آتش جمع کرده در وجه دیگر

۶۵۹ فرق و الموده آنرا بصورت و این را حرارت چون در این  
مولف **بیت** من و تو ما یکم شیخ زاهد تو بر شیخ من تبار  
ز تار خاند خود را با شیخ زاهد در حکم مانتی جمع نموده و در  
تعلق فرق و انموده شیخ زاهد را بسج و خود را به شیخ زاهد  
و با یکدیگر از محسنات جمع و تفریق تقسیم **بیت** جمع تفریق  
و این مرت در کلام جمع کردن خالی از صوبت نیست چنانچه  
در این بیت خاقانی **بیت** مجلس آتش داده بر این از حجر  
و آن از شجر این کرده مقدار مقرر و لغز جام را جا داشته  
دو آتش را در شمع مجلس بودن جمع کرده و تفریق نموده یک  
بجز و دیگری بشیر و مصرع ثانی اشاره تقسیم است و این  
صفت را در **بیت** آورده چنانچه در این **بیت** تفریق  
آتشین است چنانچه در این **بیت** آن بخت این بحسب شریک



۲۵۷  
 آتش من و خیره مهر و هست به آتش او هست مایه انوار مصراع  
 اول شد بر هیچ است که عبارت از آتش رخا و عشق و دل  
 عاشق و مصراع متنی نماند بر تفریق است که عشق و حسن باشد  
 و است هم شعر بر تقسیم است و همچنین است این شعری که  
 حکیم افسر چشم من و چشم تو باز از صفا و سرگرم شده  
 مهر و بر هیچ و شری چشم من از او خرید و خواب را چشم تو خرید  
 ز منی عشق تو و چشم خود و چشم معشوق را و تحت قیام  
 جمع کرده و سرگرم مع و شری مجرب بر تفریق است و پند  
 شعر بر تقسیم است و با مجمل از محسنات تجرید است **تجرید** این  
 صفت عبارت است که چیزی صفتی را از چیزی انصراف کنند  
 که در صفت مانند آن باشد و قانده این انصراف کمال باشد  
 آن صفت است مستخرج شده و این صفت در حریج مجسم است

۲۵۸  
 آقا و فارسی چون این بیت انوری **بیت** ای بد ریای عقل کرده  
 و از بد و نیک این جهان آگاه و چون در این بیت  
**من** سخن را چه سخن پس تو او کردی جان بود و خط  
 شد کردن تو آن نظم نظمی که در مبادی فکر بلند است  
 پایه شاکر و چون این بیت نظری **بیت** نظری را بجا  
 امروز و غلط کردم مرا سوا ای عالم کرد چشم گریه آلودش  
 در اینجا خود را شخص گریانی قرار داده و رسوای منترج صفت  
 کر استن است و مبالغه در گریستن و مبالغه فیس و مثال  
 و با مجمل از محسنات مبالغه است مبالغه و این صفت جان  
 قانده بلوغ صفتی را در شدت با ضعف او عاقل نماید و این  
 و است که بر سبیل استعاضه و یا استبعاد آن او عاقل  
 بختی شدت برساند یا ضعف بگوید که سماع را کما  
 شود که مافوق آن او در شدت با ضعف باشد

نمائند و مبالغه برست که نه است تبلیغ و اعراق و غلو تا  
 تبلیغ تبلیغ است که از روی عقل و عادت آن  
 مذکور ممکن باشد چنانچه امر القیس در ویدن است  
 است گفته عریضه فعادی که این شور و غوغا در اگاه  
 فلم یضج بآه فیصله که بکسر و پر به صید نمکین  
 در یک دیدن و قوله فلم یضج الخ ای لم یفرق ولم  
 ادعوا و این است کرده این است که و کوهی و شکا  
 کوهی را در یک دیدن انداخته و حال که عرق غرق  
 شده چه دیدن موجب عرق کردن است و این آوا  
 از روی عقل و عادت ممکن است که پس بدین جلدی  
 باشد و در فارسی این است انوری است بودیم در کنار  
 هزار تیار روزگار تا و داشت روزگار تراد و کنار ما  
 ممکن است که در هنگام وصال عاشق غم روزگار او را

او را فراموش باشد و ازین قید است این است الف  
 حکیم چو من بگذر از همه عالم هستی فارغ نشو  
 چو شوق نشانه که در است و این چنین است که کس که نشد  
 و علاقه دنیوی را از خود سلب نمود و که از غم روزگار  
 بیخاسته و جو او ثبات بر او اثری ندارد و عالمی را که او را  
 خواب همه فارغ البال است و چون در این است حکیم  
 شمع چنان دارم این را از روز شب که با جان بود  
 که بر آید ز لب یعنی تا جان دارم این را از با کسی نگویم  
 و این ادعای انوری در محض امکان است و اما اعراق  
 اعراق است که ادعای مذکور از روی عقل ممکن از روی  
 عادت محال باشد بقول شاعر **چو نغمه نغمه جان نام**  
**فینا و نبغه الکرامه حیث مالا سرجه پس که اگر ایم**  
 من همایه را ما دامیکه با ما باشد و میفرستم عطای خود



از به او بهر جائی که میل نماید یعنی بهر جا که خواهد بود و در عادت جاری و جاری نیست که چون می یابد نقل از چو اعطاکرون و لکن از روی عقل ممکن است و قید است این است عرفی رحمه الله شرفا به کام میسرید و شش سوخت دشمن که همچو مبادی کام ما میسر است که سوختن دل دشمن از برای کسی است عباد و افراد و از آن بر آمدن به کام آنکس است لکن از روی عقل ممکن است که در سوز و دوا زین قید است این است موافق **فهرقه** بنو و بعدش که بود و چشم را بنوعده بنو و بهار شکر و زلف چین پنج نظم افکند چون آن کس نیار و تاد بهر کس چنان بود است یا باشد چنین بحسب عادت زمانه چنین امن می شود و فتنه بر نیافتد و عقده از او کشاده نیست لکن از روی عقل و از جهت الی کام و باو یکسان است و فتنه بر افاد و اما **غلو غلو** است

آنست که او می نگوید از روی عقل و چه از روی عادت متع باشد چنانچه در این است ابو طیب علمه و خوف اهل شرک حتی آنکه لنخالک النطق التي لم تخلق یعنی نرسانیده تو اهل شرک را بگوید که هر آینه از تو میترسند نطقهای غیر مخلوقه اند و در رحم و غلو بسبب چند چیز قبول طبایع بلغا میباشد یا آنکه لفظی را ذکر نماید که از او لبسی پوشند که مقرون بصحت کرد و چنانچه حال سحر در این است کرده ایمانی نقاش رخت ز طعنه آسوده که صنعت حسن آنچه توان نموده است سر تا پایت چنانکه باید بوده است کو یا که گشت باز و فرموده است در عادت و عقل محال است که خلقت کسی بحسب از روی دیگر می باشد اما لفظ کو یا که صدر مصرع چهارم است این او عار مقرب بصوت کرده است و دیگر آنکه غلو متعظم نوعی از خیال و زنا است و لطافت و شعرا و عجم انصفت را بصره داد





۲۶۵  
 مستعد باشد زمین و آسمان فاسد می شود و نتیجه سید هر چون  
 فاسد نیست خدا یکیت و چنانچه در این بیت الوافی  
 است از تو نگریند که تو در قالب جان تو یقین است که جان  
 ناکر از آمد و شک و دلیر در این بیت است که در قالب  
 عالم تو جان و قالب از جان ناکر نیست بنظر این شیوه  
 که عالم از تو ناکر نیست اما مثال فقی **ع** کقول است  
**ع** خفت فلک لطفک زینده و لیس و زنده  
 مطلب لکن گفت قد بلغت حجتی جانیة لمبلغ الوافی  
 غش و کذب و لکن گفت امرای جانب من الارض فی  
 مستر او و مدبب ملوک و اتوان او اما مدحتم حکم  
 اموالهم و اقرب فلم ترمم مدحهم لک ازینوا  
 حاصل می آید است است که مراد  
 جیفه علامت مکن که چنان بر من دارند چنانچه تو می کنی  
 ترا کنند و تو بر آنها احسان میکنی سزاوار علامت می آید

۲۶۶  
 نیشیاری زبر که مدح تو اند آن قوم و حساب کنی نیست  
 و مدح من محسن خود را و شمار کنی نه شمار و این کلام در  
 تمیز است که فقها از قیاس گویند و آن قیاس کردن بود  
 بخودی است و کمر مثل است مثل اند کل حلو حار و اسکر حار و  
 قید است این رباعی الوافی رباعی کفتم که ز خودی دل  
 من نیست پدید آمده هر یک تو را و چون گفتند گفتا  
 که ز دل پدید باید نگر نیست خود است بدو نیز که می توان  
 دید و دل را پدید قیاس کردن بهمان طریق است که ذکر  
 کردید و چون در این سخن میرای است اندر ابوان  
 کس ندید استی که باشد سرو ناز و جو بقامت سرو نازی  
 استی در ابوان اندر آن تمیز در اینجا از استی سرو است  
 که قیاس کرده شده از قامت است و با لحد از محتات  
 حسن تعلیل **حسن** و این صفت چنان است علت سبب  
 از برای وصفی او می نماید که در حقیقت علت آن نباشد

۳۶۷ و وصف مذکور از در حال برون خواهد بود یا ثابت باشد  
یا غیر ثابت اگر ثابت باشد مقصود از بیان علت برای  
خواهد بود پس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان اثبات  
وصف مذکور خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود از  
علت برای آن باشد بر دو گونه است یک آنکه وصف مذکور  
در عرف علتی نباشد که غیر آن علت که شاعر آنرا ادعا  
نماید در آنکه علتی واقعی مبین نباشد و اما وصف غیر ثابت  
مقصود از بیان علت اثبات آن وصف است زیرا آنهم  
گونه است یک وجود آن وصف ممکن باشد در آنکه از متنا  
باشد قسم اول چنانچه در این بیت خاقانی **بیت** چشم تو  
ریخت خون عتاق زلف تو گرفت رنگ ماتم سیاهی  
زلف صفتی است ثابت و علت آن ظاهر آید بدینیت و شاعر  
آنرا معلول نموده که بسبب کشن عاشق سیاه پوشش است

۳۶۸ پوشش است و هرگاه بواسطه تشبیه و یا استعاره و این قسم حاصل  
شود لطف و مطبوع تطبیح است چنانچه در این **بیت** لطف  
**بیت** بر زلف زهر کوش تو سر کوشی آلود و بار ویت بخرم خنک  
رزه پوشی آورد ز پوشیده درج و تیغ کشیده ز ابروان آید  
که را بقلل هم آغوشی آورد و پوشش میکشی تو عاشق و لدا ده را  
در ماتم خط تو سپید پوشی آورد و سر بر دین زلف زهر کوشی  
خی زلف صفتی است ثابت و علت آن غیر معلوم است و آنرا  
بعده سخن چینی معلول نموده که باعث رزه پوشی رضا  
بخرم خنک شده است و چنانچه در این بیت خاقانی **بیت**  
در و دایع شب همانا خون کر سیت روی خون زلو در آن بنمود  
صبح علت سرفی روی صبح شفق است و شاعر آن را معلول  
در و دایع شب بگریه آورده است چنانچه در این بیت **لطف**  
**بیت** عاکه مایه آشوب از من وین است و از آن در سر  
مست در چمنش فغان و مستی صفتی است ثابت از برای هر



۲۶۹ گویا در چشم معشوق و علت آن آشوب است و آتش  
 از برای آن خلق دیگر آتش نموده که هرگز دین است  
**قسم** که گوید عجب با و بشما حسرت دنیا هست بهیچ خدای  
 آن نه من الفرق یعنی ای سخن چمن بدی تو در حق من  
 عین نیا و بخت نیست مردم چشم من از بیم تو از خوف شد  
 و این بخت است که نیا شود بدی سخن در حق کسی متعارف  
 نیست و این صفتی است غیر ثابت و شاعر علت آنرا در  
 اوّل تان ذکر نموده **قسم چهارم** جان است در این  
**بیت** بخار تو همه روز بامداد بود که آفتاب نیار و نکلند  
 ایجا بامداد بود روز همه صفتی است غیر ثابت متنوع و در  
 اثبات و امکان آن بلند شدن آفتاب را علت قرار داده  
 و چون در این بیت خاقانی **بیت** صبح کو که زلف رب را  
 عاشق است پاکردم عاشق نشان نمود صبح عاشق شدن

۲۷۰ شدن صبح صفتی است غیر ثابت و متنوع و دم سرد را علت  
 عاشقی شاعر برای او او عا کرده است و اثبات آن  
 نموده و با یکدیگر از حسرات تا یکدیگر مدح جایز است  
**تأکید مدح** تا یکدیگر این صنعت بر او گونه است اول آنکه  
 صفت فنی از چیزی نفی شده باشد صفت مدحی برای  
 آن استثناء کنند بقدر ادخال آن در آن دم چنانچه  
 در این بیت **بلف عجمیه** و لا عجب فبهم غیر این سیوفهم  
 بهن قول من فرایع الکتاب یعنی عجب نیست در این عجا  
 غیر از آنکه دم شمشیرهای ایشان رنج است از بسیاری  
 ضربت زدن در محارب شاعر صفت عیب از آن جماعه  
 نفی کرد بر بختن دم شمشیر در محارب صفت مدح است منفی  
 و استثناء نمود سماع را از استماع این استثناء و توهم  
 میروند که قائل بعد از مدح اراده دم دارد و چون در استثناء

۲۷۱ نه بخود نماید معلوم کرد و تاکید از برای مدح است زیرا که  
 ام تمثیل و محی ربه دلیل بر بسیاری ضربت زدن و این دلیل  
 شجاعت است و از این قید است این بیت حکم محی را  
**بیت** که شمسند چون بجز شرموزون است جوابت بجز  
 عطی ناموزون کو یا ز شمسند مدح ناموزونیت نفی  
 ناموزون عطی را از آن استثناء کرده اگر چه ادوات نفی  
 و استثناء مذکور نیست اما از شوق کلام بجهت بر تامل  
**هم** از آنکه مطلع پیش از آنکه صفت مدحی را از برای جبری است  
 کنند و بعد از آن صفت عقوبت آن صفت مدحی را از برای  
 آن با ادوات استثناء مذکور بزند کقولہ البسی صیالہ  
 علیہ والہ انا فصیح العرب یبذل من القریش و قصی  
 بجز لطف دیگری بر این افزوده اند که در صفت هم بعد  
 ادوات استثناء با استعاره یا بدیهه و مدح کامل از  
 اول باشد چنانچه در این در این بیت خاقانی **بیت**

۲۷۲ **بیت** رایت شد تدر و شش لیک عتاب تیز پیر خرم عشق  
 و شش لیک های موم که نوحی دیگر از لطیف شعاع  
 آفت که صفت هم را بقسمی واقع سازند که سبب او  
 در ظاهر سبب هم است چون وارسند محال مدح باشد  
 چنانچه در این بیت سلمان ساوجی **بیت** هر آنکه نام تو بر  
 دل نوشت گشت جزیر مکر در کمز دست تو میکشد خواری  
 و چنانچه در این بیت سعدی **بیت** میتوان که نیاید زور  
 باز لیک پروان شدن از خاطر او نتواند لفظ پروان  
 از خاطر دلالت بر عجز میکند اما مقصود از آن محال فکری  
 است و مرثویه معشوق و با بحد از محسنات **تا کید اندام**  
**بیت** و این بر نوع است بهمان تفصیل که در تائید  
 مابین اندام شرح داده شد **اول** آنکه صفت مدحی از جبری  
 نفی کنند و در صفت نفی از آن مدح منفی برای او استثناء



۲۷۲  
 فایند لقولک فلان لاخیر فی الآله بسی من حسن الیه  
 یعنی خیری در فلان نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که  
 با او کرده است **نوع دوم** از نایب الهم **بسی** آنکه برای چیزی صفت  
 وقتی ثابت کنند از عقب الصفات هم دیگری با او است  
 استثناء مذکور از لقولک فلان فاسق **آله**  
 استدراک این همه صفت قائم مقام استثناء است  
 لقولک موجب بر لکنه فاسق **نوع سوم** در این صفت  
 تصریح کرده اند بغایت پسندیده و لطیف است و آن  
 اینست اول صفت مدعی را برای چیزی ثابت کنند بعد  
 آن چیزی را بدان صفت هم کنند بطریق که خود آن  
 مدعی هم کرده و چنانچه در این بیت مخبری **بیت** همیشه تو  
 در سایه های بود ز بسکه بر سرش زهر استخوان آید  
 چون در این بیت مولف **بیت** بزور کار ترا خصم سر بلند بود

۲۷۳  
 بود هر آنکه سر بر بدوش ملازمان تو باد و چون در بیت  
**بیت** طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود و زور تحشر چون بعضی  
 همه از او میشود و با مجد از محسنات استنباع است **بیت**  
 صفت چنان است مدوح را بقسمی ستانند که از مدح مدح  
 حاصل کرد و چنانچه ابو طیب در این بیت **نوع** نسبت من  
 الامار مالموتیه لتتیت الدنيا بانک خالد یعنی بقدر  
 عمرهای اعدا را غارت کرده اگر فراهم آری حاوی آن شو  
 دنیا بدوام بقای تو تیت داده شود و این استنباع  
 مدوح است بشیخی که چه غارت اعمار میشود مگر مدح  
 جدال و غالب بر خصم شدن و مدح دیگر شکر است که دنیا  
 خلود همچو کسی درست دارد زیرا که ذات او موجب صلاح  
 نظام است و لفظ تیت است به بابن معنی است چنانچه  
 انوری در این بیت کرده **بیت** ای زین و آن تا بد ملک  
 سلیمان

هر چه هست جز نظیر از فضل نروان بافته چون در این  
 بیت بخت تو چون نام با سعادت روز تو چو روی تو  
 و چون در این بیت مولف **بیت** طبع تو چو هست تو بسط  
 بر افخه آن گفت با ندوده این گفت با بستان و با بکله  
 از محسنات ادماج است ادماج و انصاف چنان است که شاعر  
 سوق مدحی کلوز را بعباری او اکنده که عبارت در ادبی  
 مدح یا غیر آن باشد و تصریح بعضی هم نکرده باشد و فرق  
 بین الاستیعاب و الادماج آنست که استیعاب محض مدح است و  
 ادماج اعم است و فرق ابهام و ادماج آنست که در ابهام  
 لفظی که میارند و معنی و بایسته داشته باشد و در این  
 مجموع الفاظ مفید و معنی است چنانچه در این بیت ابو  
 ابوطیب **عزیز** اقلب فیہ اجفان کانتی اعد بها علی الدائم  
 الذل و تب یعنی منکر و انم و ران مرئی چشم خود را گویا با

باین گردانیدن مرثه و حساب میاورم کنایان او را مقصود  
 در این اردرازی شب است و در ضمن در ازی شب شایسته  
 از او کثرت کنایان او را مدح ساحت چنانچه سلمان بنی  
**بیت** پیش ازین نرفته انگشتی در گوشه چشم خواب در مار  
 فتنه زبند کج آب چشم خواب فتنه زبند پیده بپند باد ز  
 هر دو معنی را شایسته و چون در این نظری **بیت** میاورم  
 جان بر آید که از زلف خود قصیده بکشی جان عالمی را  
 در کمره زلف بسته بر آید با جان عالمی از بدن بر آید هر دو صحیح  
 است و چون در این بیت قصیده بسوزاید و لیعهد **بیت**  
 زمر خیا کر شده در بنم از فرط طرب پیشتری بر سر خطبه  
 خواند مفرح پیشتری بر سر زلف را خرنیه دارد یا خطبه خواند  
 خرنیه میشارد و یا مفرح از سر است هر سه معنی صحیح است و با بکله  
 از محسنات توجیه است **توجیه** انصاف را محمد الصمدین گویند



تعلیقش اندک شاعر یا دیو کلامی گوید که احتمال در وجه <sup>مختص</sup> باشد چنانکه شاعر در حق اخروی که عمر و نام داشته باشد  
 حااطه عمر و قبالتبت بخینه سواتنی عمر و برای من قبالتبت  
 دخت کاش هر دو چشم او مای میشت یعنی هر دو بنا  
 بود یا هر دو کور احتمال هر دو صحیح است و چنانچه در این  
 حکم می ریست زهر عیش است جان بشر میم بخون صرف  
 باوه نابسم زهر عیش سب عیش زهر است باوه خون است باوه  
 باوه است همه اینها را احتمال هر دو صحیح است و با جمل از  
 تجاهد العارین است سکا که من صفت را سواق العلوم  
 غیره نامیده و باین جهت بجهت حبه که این در کلام خدای  
 دست و او است تسبیح بلفظ تجاهد خوب نیست و عرض  
 از تجاهد عارف فائده است که نکته آن در ضمن اسلوب  
 خواهد شد و از شعر ادعوب در مرثیه برادر خود گفته است

گفته است عقیقه ای با شجر الخا نور مالک امور قاتلک لم تخرج  
 این طریف یعنی ایدرخت خابور ترا چه شده که برک برآور  
 گو یا تو در ماتم این طریف بوج نکرده و مقصود ازین تجاهد  
 شده بوج و ماتم است و چنانچه در این بیت تجری عقیقه  
 لمع برق سری ام ضوا مصباح نام بیت منها بالنظر  
 ترجمه شش انیت ایامه برق است که سر است کرده یا دو  
 بواج است یا بستم معشوق است از منظر که منظر را روشن  
 کرده است و فائده تجاهد را چنانچه در مدح و تبسم مشوق  
 است و همچنین در این بیت مجنون عامر می چکاند با ضیات  
 القاع قلن لن یلبای مشکن ام لیلای من البشر یعنی  
 قسم همه هم شمارای ای احوال صحرای بی آب علف بگوئید  
 از برای مالیلای من از جنس شماست یا لیلای من از جنس  
 بشر است مقصود تجاهد را اینجا و آنجا و حیرانی و عیش و شوق

۲۷۹ و ازین قید است این است که هر طریقی است خداوند تو را  
 کرد و باکره چون چنین نام که در این گیر و در خون من نامیده است  
 مقصود از این تجا بدید و مشوق است الصا از او است  
 خوشتر آنکه تعبیشی و روز اینم برسد که آه این چه کشتی و  
 که کشته است او را چون این است موقوف است یارب این  
 قد است یا شمس و یا طوی است این یا که شوب جهان  
 یافته بود یا است این و با محمد از محسنات قول یا طوی است  
 قول یا طوی و این صنعت جهان است در کلام غیر لفظی و  
 شود و باشد آنرا بر خلاف مراد قائلش میگرداند که  
 الشاعریه و قالوا قد صفت منا قلوب فقد صدقوا  
 عرف و ادوی یعنی مکتفه باران و الهی ما اصناف است  
 تحقق راست گفتند لکن از حجت صاف است یعنی  
 از دل من در نکرده است و چنانچه در این است الهی

۲۸۰ انوری است وستی که از اول مکتبی است مکتوب که از حجت  
 و با محمد از محسنات اعظم است اعظم و انصاف جهان است  
 شاعر بوجه خوش در کلام نام مدوح و لقب او را نام آبی  
 او را به ترتیب ولادت مذکور سازد و بقوله علیه السلام شعر  
 الکرم ابن الکرم ابن الکرم ابن الکرم یوسف ابن یعقوب  
 ابن اسحاق ابن ابراهیم و کاهی از آبی مدوح مدوح است  
 چنانچه در این است حاجی محمد قاسم قدسی که دیدت بهار  
 گلشن دین مدح و به دنیا و خرد چشم من نور دیده زار  
 بهار خرمی خاطر حسین حسن سرور سینه زین العباد و شمع  
 فروغ شمع شهبان با فرهاد غنیمت خاک خراسان علی  
 بن موسی و با محمد از محسنات تعجب است تعجب و انصاف  
 چنان است که شاعر در کلام لفظی تعجبی اظهار کنند برای  
 و غرضی چنانچه در این است محمد اسعد است ای عجب شاعر خرد



۲۸۱ از چسبیده رنگ شد چون همه ساد ز خون لغیر <sup>نفس</sup>  
 غرض تعجب در اینجا خونی شکر است و چون در این بیت  
 بیت سرور اساید یک پیش نباشد یارب اینهمه خاک نشین  
 در به آن بالا چیست فایده تعجب مبالغه در کثرت خاک  
 نشان نیست در بار معشوق است و چون در این بیت  
 عجب این است که گاهی گری می بندی و در معلوم نشستی گری  
 داری و چون در این بیت مولف در مقبت امیر المومنین  
 علیه السلام بیت خواند اگر خدا شس بخود کرده زبان کوی  
 خدای نیست با و کرده ستم او را خدا خوان و بعد از خدا  
 پشند خود خدا است هر آنهم شکر هم تعجب مبالغه در بار  
 میان معشوق است در مثال اول و در مثال ثانیه تعجب مبالغه  
 در مع است و بالجمله از حسنات اعراض <sup>اعراض</sup> کلام است  
 و انصاف را حشو نیز گویند و این بر سه گونه است حشو

۲۸۲ <sup>بنا</sup> بلع و حشو قیج و حشو متوسط و اما حشو بلع زینت کلام را  
 و اما حشو قیج کلام را از زینت اندازد و حشو متوسط درین  
 وقع میان است و تعریف انصاف چنان است که قبل  
 تمام شدن کلام لفظی ذکر شود که بدون آن لفظ معنی کلام  
 تمام باشد یعنی آن لفظ زیاد باشد اما حشو بلع چون در این  
 بیت الهی بیت است که بخندم آن عمری پیش از گوید زهر خند  
 و بر بکرم آن بهر روزیت گوید خون گری و لفظ پس از عمریت  
 و لفظ بهر روزیت در هر دو مصراع زیاد است این بیت بدو  
 این الفاظ معنی تمام بود و حشو متوسط چون در این بیت است  
 روی ترا که یوسف مصری غلام او است اینم بنده است  
 که نولد نام او است در مصراع اول لفظ مصری و در مصراع ثانیه  
 لفظ است که زیاد است مصراعین را بدون این الفاظ معنی  
 تمام میشود و این الفاظ را اینجا در حشو کلام افزوده و تعجب  
 حاصل نموده حشو قیج چون در این بیت هر چه خواهی نام

۲۸۴ آشکارا در دول در دول که توان مخفی پنهان داشتن  
 در مصراع اول لفظ می زیاده است اما نحو متوسط است  
 قبح حسن یکسان است و در مصراع ثانیه لفظ مخفی زیاده است  
 بدون آن لفظ معنی شعر تمام است و این لفظ زیاده در اینجا  
 قبح است و باطل خود از محسنات موقوف است **توقف** در این  
 صنعت چنان است که شاعر ابیات از مدح خارج الدات  
 بجهت بیان نماید که آن مدح از مدح خارج مدح باشد  
 و اخذ تمامی افراد موقوف پسند که باشد لکن محسوس  
 و روان باشد پس از چند بیت تصریح بر مدح خود ممدوح  
 آید چنانچه مولف در این ابیات کرده است سر بار سر فر از تو  
 است ظفر بر سر مشک رزم ساز تو خوشتر از آن خود و از تو  
 جو صفای کوه قافیه جنبه بر رزم چو سیل از دم و مان بر باد  
 مای در چو شوند از چهار سوی و ز نایبای نای بر این چو

معنی

فغان پیش پور دم کشد چو سرفراز صور آفتاب بر تمام بودن  
 از باد پای چرخش افواج زرجوی وز نایبوی لغو سلطان  
 شمار آهین تن و آتش درون شود چون اثر با بکین عدد این  
 از کرد و باد داده بخیار با همی کرد و چو بخت خصم هوا تیر از دهان  
 خون عدو ز بیم شود خشک در عروق لطف فرار نماید از زبان  
 تا بینا ز بسته منح بران تو با پیچیده ز خط کند از نهاد این  
 کیر نه حصن خصم اگر در مثل بود آن حصن چون سماء و ره آن چه  
 لکشان اندم ابد ز صیبت نیست شود قوی اندم ظفر ز راز  
 رایت شود حیان شه راهی کوشتش تو و لقی شود و دستو  
 زهت تو تن شود توان بهم حق و پس و دشمن و جهانب  
 گویند آفرین هوای نارین چون آن و چون در این است  
 قافیه که در مدح چقاخان از خوان این حسن که حسن عیار  
 شاهزاده پسر خاقان مرحوم محقق شاه باشد گفته است تبار  
 و نصیره با مطلوب در کفایت است لکن که ای حدیث من



بروز کار پهنوخ کرده قصه شیرین و نوکین صاحب دل  
از جملک لغز شاعران لقمه نه چه خدمت لقا مدح من  
مدح الله ماه میرم بود عذار مدح نه آله چاه کلوغ بودی  
بستاید چنین که هو خواه حضرت است کاند محمد محمد صف  
صف سخن تابان و محیط جلال جهان مجذوق حقایق خان بن  
بن ارغوان و بن حسن شیرانش طوطی اند نه بسته دمان  
پیرانش سحر اند نه شسته لب از این و چون این است لا  
سیدین مجربیت روز بار است جهان است عتاب از  
روز بار است فلک است قفا از زبان تا قضا را که زند  
و کمر تارک نه تا قدر را که زندشت و کمر بر دندان به شکاه  
که ناپه سیر و پای خیال بهستان است که ناور عمر و چشم  
آن یک از تاج و سیر آمده چه ساجد یک وین یک از طوق  
لفظ آمده چون حوضه کان بهنگاهی که از گردش رخ آنرا  
زیور است که از خاکش سر این را سامان از او فانی

شده از طاعت او جان پرورنده کان نه از خدمت او جان  
افشان ناهی کفر الوهیت شملک آرای حامی شرح الوه  
شملک ستان رزجو فحش شاه چه تا بد سوی رزجو اند  
بوسه می فتح بغیر کیران از زمین تا برین کج از او یک  
از جهان تا بچکان حوص او یک جان دشت تا دشت همه  
از او یک تدبیر بختا بخره نورش از او یک فرمان بجله  
از محاسن طبع است طمع و نه صنعت جان است که نشا  
شعر شعر بر ابد و لغت مصرع مصرع لغتی و مصرع بلغت و بکری  
بنابر این تعریف و اخذ در این صنعت به یکدیگر دو هر لغتی لغتی  
که شعر گویند چه عادت تقدیم جاری و نه صنعت لغت  
و فارسی شده است لکن عهد المتأخرین در نیت جوار  
لغتی بالغی چنین باشد و اصطلاح بدین صنعت کرده و  
برت گونه است اول چون در این است نظری علیه الرحمه  
**بست** او اما شست آن کجی حیره حله الهی بر سوا می برد

سر مستوری برون ز پان و چون اول بیت و یوان خواهد  
 بیت الایا ایستاده اور کاسا و ناولها که حق است  
 نمود اول و ل افلا و شطها و میشود که مصراع اول فارسی  
 باشد و مصراع ثانیه خارجی باشد چنانچه جایی کرده است  
 در این چند بیت بر تو جام است و یا مجلس ام ام بر  
 برق ام برق بلوح بخت کدیا نیم سبزه است ام نیم ام  
 ام مسک الفوق رفی و کفی بجران و در رضا زنت رفی  
 است رفی انت روح ام ام که یک بیت بخت عرب است  
 بخت فارسی است و گفته اند نیم میشود که مصراع و یا بیتی که بخواهد  
 گفته شده است و فارسی شرح همان بیت را یا مصراع را  
 بنماید چنانچه در این در بیت است ارسل النور من خلوص  
 لیلان نصف رجاء این منم آن مور کر سبیل و و از حد ایم  
 است نصف پای واد و با جمل از حسنات تطین <sup>لطیف</sup> است  
 این صنعت چنان است که شوا از کلام خبر یک مصراع یا

یک بیت یا بیشتر جمله در کلام خود و بسبب زینت یا ادای  
 پاورده و این بر دو قسم است اول آنکه چون خواهد کلام  
 در کلام خود بسیار در بیت بقا نکند چنانچه مولف  
 قصیده کرده است بر ادای مطلب خود من ز انوری  
 پتی لب مطلع بپارم مستعار ای کانیات را بوج  
 تو افشار و پیش از آفرینش کم ز آفریده کار در کار نظم  
 ملک و جو و شریف تو فیض معطلی است عطا کرده که در کار  
 و ایضا از راه است **بیت** چنانچه که لایق مدی بهر هنر  
 خاتم که شایق شام بهر دیار پتی مناسبتی نظری در  
 ورق بهر مدای خولیس بپارم مستعار باید که هر که  
 سکه بقدر سخن زند بهر در و از قراضه مضمون من عیار  
 من انتم فلک نهار و مرا چنانکه من کوهرم زمان  
 مرا چه عار و میشود که است رت نماید و قطعه که مقدار



پست و سی پست باشد در کلام خود بهر ادای مطلب سازد  
 چنانچه یکی از شعر احمد در کلام خود آورده است و آن اینست  
 قطعه من بعد تو با سحر سفا لیتی بغیر شک غم نیست  
 آن آواز مرا گفته است و نظم قائم بگو اطر است بی قطعه  
 میگویم اظهار که شرح حال من او کرده است پنداری محبت  
 تو که کاو بنیم در این گفتار برزگوار امر اخانه بود در  
 که تنگ تر بود چشم مور و دیده مار شود چو پای بلخ زو  
 خراشیده و کرده پشته نمایند اندر آن پیکره از آن سبب  
 که رزق قضای تنگ جای و بی خورند زهر کوشه بر در و دیوار  
 و را و در موش علاج اگر شوند بزم زهم گذشت نیازند از عیال  
 و بیار بجایگاه ملاقات جان و هند آفرین نه جای  
 قرار است و نه حد گذاره و کردی مور از آن از در سواد  
 زنده و نه بر دشت هم شوند سواره از آن رب که در

آن تنگ نشان نبوده نه بگذارد فرار و نه جایگاه قرار بجا  
 و حسن و در آن خانه بد آن تنگ که نیک تنگ تر است از ده  
 ترک تار بر روی آمد که افتاده ایم سر و جان چنانکه  
 چنین برخ میر خم ترلف لکهار به فراتش انخانه بدین تنگی  
 بصدر شتاب رساندم خود اندر این در بار و ده پست است ازین  
 باقی است که مظهر نکر دید بسبب بطور در تالیف غنای  
 و نوع و دیگر اند فری یا مصراعی در کلام خود آورند و قافیه  
 را ذکر نمایند و این نوع تطین را الحاق گویند و بالجله از  
 از حسنات حسن مطلع است حسن مطلع از اند اول شروع خوان  
 و در کلام است و سماعین حواس ظاهر و باطن را در شنید  
 آن جمع است که ادراک حسن و قبح آنرا بفهمد پس شایسته  
 در این صنعت وقت مراعات نماید الفاظ خوش مالوسر  
 و رب الفهم را استعمال نماید و اجتناب کند از الفاظ

بختی خیره نوس و کلام را بعبارت خوش و معنی دلکش  
 و محسنات تا که طبایع را فری و قومی حاصل آید چنانکه  
 در این بیت عثمان بخاری **بیت** بمنزله فتح مجسم  
 ز نایب زمین را نوید و نو خوارم بطام و نیامجار و نین  
 خدا یگان سلطان و پادشاه محم چون در این بیت  
**بیت** مراد اول یوسف مصر است هجر بار زندنش ز عیال  
 تن پت الحزن من پیر کفانش بعصمت از چه یارب ک  
 شد پیر این جبرش بعفت از چه یارب کرد و در این بیت  
 و اگر لفظی را که در عرض است و در بحر بیت دوم از ندرت  
 پشتر خواهد بود و چنانچه خاقانی آورده **بیت** سرو سیم  
 از جوب خونین گشت پای بسرو کو با پای جوین درین  
 زین پس مایه سرو من ماه زمین دایه ز آن شد شر  
 پیر فلک ناز نیکو زنده ماه فلک را پست پای و مجله

مرید

مطلع

و با مجله از محسنات **حسین** و توفیق این همان توفیق  
 است شاعر باید بطرز خوش و لفظ و کسب و عبارت نیکو  
 بنوی که مدوح را رغبت بر آید و صد بهر سه و او انجاید و  
 با شاره و استعاره و کنایه طلب نماید حسن باشد از صبر  
 چنانچه عثمان بخاری کرده است بیت توفیق در هر صفت  
 که گاه مع کداری و که سخا که تر سیاست تو بهر دیده و در نهاد  
 محبت تو بهر طبع در کشید شمر که رفت شاعر و ز این کج تو بهر  
 چه بود کج و این ز دوست تو کینه کوی بیای شادی چو مادر  
 شوی بنفشه شکر چو عاشق از دل ز فانی بنی و دید از دل تو  
 بخد فانی سمر نگر دی و گشت از کف تو جو و سمر و چنانچه  
 بجز کرده است **بیت** شما گشت مرا دست و کف و جیب و  
 ز پیر که کنون و دوزخ و دنیا و سیم و ز چه هم نردج نو از  
 نظم و شعر طبع و کلام من نشان کرده است بعد از توفیق



در کوهر و چنانچه مؤلف گفته است در این چند بیت است  
 تو ای که طینت پاکت سرشت در خلقت ز آب و خاک  
 دست ایزد متعال پیش طبع و ول دست و بدل خیر  
 لال قدر ندارد همی بقدر خال و در عطای تو کمر نیست قلی  
 ای حاجات بستمند و با نیک نیزند که تعالی که کرد از تو  
 سوال بگو او نشد قارون بخویش رنج نداد و آنگاه از تو کرد  
 سوال چرا که ابر کفایت بطلب فرور نیزد بکشت زار طوب  
 چه بگو بر لال و نه بایست بقسمی ای مدعی طلب نمود  
 قبوضت مدوح باشد که فرصت بقال بد گوئی بر معاندین  
 و باعث آلت شاعر شود چنانچه ظهیر در آن قصیده  
 که مطلعش امنیت شرح غم تو لذت شادی بجان و در  
 شکر لب تو طعم شکر بر زبان دهد و در حسن طلب میگوید  
 شاید که بعد خدمت سی سال در عاف نامم هنوز خرم و مازندان

و این چنین است فرد را که قبوضت استشام میشود و در  
 بر معاندین گردید و بد گویش گردند و نقیضت شده  
 مقبول گردید و با مجدا از محسنات حسن **مقطع** است  
 و تعریفش همان تعریف است که مذکور شد در حسن  
 حسن طلب چون استماع با قرب است ختم کلام را بایست  
 بنکوان او اگر اندک نام مسامح را صلوات حاصل آید  
 اگر بدعا ختم کرد و حسن خواهد بود چنانچه در این بیت  
**بیت** شادمانی سال دریم از بهستان تو بسوی شد  
 جو که بجان ناله این به خانه و ارشد تنم از ناله جو  
 و زهری دهن من و خانه در حین آن از محمد عرب  
 آتش بهستان یون از محمد عجم آتش بهستان خانه  
 را نواخت الطاف خود رسول تا در بهشت تازه نهاد  
 رزین پس نیز سبز کرده است در شوم رو پا در بهستان شد که

بهشتی است دل نشین قایم سخن بدرازی کشته سخت  
 سرسم که مملوک این شود خسر و گزین تا از زمان اثر بود  
 از طمان نشان شاه زمین تخت خلافت بود ملکین  
 و چون در این چند بیت عثمان بخاری است آنکو گنبد  
 خواند آیت ظفر که هرگز ندیده و مدو و مظهرش تار  
 حال لطافت چنان بود که هیچ روی عقل نیست مضمون  
 تا بر طریق جمل کسی افتاد خواند سیاه روی ندانند  
 به آبروی باد هر ساله شمنت با آبروی باد ز دیده  
 بر حکم رای تو نه در هیچ بار به اختیار تو همه احکام  
 و چون در این چند بیت مولف در قصیده خود الاسلام  
 از حضرت که تم تحت چون چند نبود اگر طریقه مردان حق  
 لاکسم حق که من از راه خطا کرده ام نصیحت حال خود ای  
 معنی این بر مدعی خویش نه عادل مرا گواه ما شک

۲۹۶  
 تا شک سرخ و جود رزوه لغین تا از مدد در چرخ بدار  
 جهان رسد با کاهی زهر هر که از ماه کینه آفت رسد  
 بخشم تو چنان بجم صرف در صیفه ساختن بر سر جود  
**مقاله دوم در عقده انام است که در بعضی اشعار و شعر**  
 بدانند و بران عطار و شمس و محاسبان شکیب رقیم از همت  
 عقود و قیام انکشان نوزده صورت باین ای اعدا و  
 نموده اند چنانکه از یک تا ده هزار را بان ضبط توان کرد  
 و قاعده کلیه آنست که از پنج انگشت دست راست که **مخضف**  
 و وسطی باشد از جهت عقود است و **احاد و سبایه و ایهام**  
 برای عقود است و **مشت غمرات و از دست چپ ستاره**  
**ایهام** برای عقود است و **مات و خضر و بصر و وسطی** از جهت  
 عقود است و **الف** است پس در میان عقود و **احاد** است  
 یعنی از یک تا نه و عقود **الف** از **الف** یک هزار تا نه  
 در میان یک صد تفاوت و در دست راست و دست



مشتا نهان سر انگشت وسطی بر کف دست از جانب راست  
 پنج است و از جانب دست چپ پنج از او میانه صورت  
 نو از دست راست بانهصد از جانب دست چپ یک  
 صورتند تفاوت همان در دست چپ و دست راست  
 که فرو می کشند است **نظم** کف دست محمود و الا تبار است اند  
 است و نه اند چهار **تفصیل** از برای واحد سر خضر و است  
 فرو باید نمود و بجهت نشان بنظر را نیز فرو باید و است  
 برای ثلاثه وسطی را نیز چنان باید کرد چنانکه در شماره  
 چیز که میانه نفس متعارف است لکن در این عقود باید  
 سر انگشتان ثلاثه مذکوره قریب هول صایع باشد و از  
**فصل** خضر را بقیام باید برو است و بنظر و وسطی را  
 بکالت بخانه و از برای خمس نیز بنظر را بقیام باید برو  
 و وسطی را فرو بکالت خود که است و از برای ساس وسطی

علو

281

وسطی را بقیام و بنظر را فرو باید نمود چنانکه سر بنظر بر وسط  
 باشد و از برای بنظر را بقیام و خضر تنها را معقود کرد و چنان  
 سر انگشتان یک قریب یک است رخ باشد یعنی انجلیک  
 دست بر کف اندازند و از برای ناخن بانهصد همان کرد باید  
 که با خضر نمودی و از برای تاسع چون خضر و بنظر فرو  
 و معقود باید کرد و در این عقود ثلاثه اخیر باید یک  
 انگشتان مابین است رخ باشد تا بقعود ثلاثه پیش  
 و از برای عشره سر ناخن سبب است و است را بر فصل اول  
 انکه ابهام باید نهاد و چنانچه از میانه است انگشت شست  
 حلقه اند و ری خوش شود و از برای عشرین طرف خضر زیر  
 که نزدیک وسطی است بر شست ناخن ابهام باید که است چنان  
 که نشود ابهام را در میانه هول سبب و وسطی گرفته اما  
 وسطی را و خضر در آن نیست **تفصیل** ناخن ابهام بطرف عقود  
 زیر بن سبب دلالت بر عشرین کند و از برای ثلاثین ابهام

صایع

وسطی

بکالت خود





آن قراری داده اند که هر خواننده و سازنده و نوازنده که  
 بپایگاه و بلباس ضیف و طهارت طابق الغد بالغد راه  
 تحقیق یابد البته مرام خود جوید بلکه نور با صره اهل  
 و دانش که در این علم موسیقی عبارت از آواز و مقام است  
 و هر مقامی را در شعبه است که یک آن در بلندی و دیگری  
 در پستی و هر شعبه مقام را یک آواز و چهار گوشه  
 و سه برده باشد بنا بر این تعریف علم موسیقی در آواز  
 مقام و بیت چهار شعبه و شش آواز و هجده بیت  
 گوشه و سی شش برده باشد بدین تفصیل **مقام است**  
**و حسینی هم** عراق چهار اصفا **هم** زنگوله  
 عشق مقام نوا **هم** حجاز **هم** بوسلیک  
**هم** رماوی یا زده هم بزرگ **هم** آواز هم کوچک چنانچه  
 گفته اند **شعر** عشق مرافقه حسینی شد رایت

در برده بوسلیک رماوی و نوا است چون گشت بزرگ  
 در صفهان و عراق زنگوله حجاز کوچک اندر بر  
 اسی شعبات که هر شعبه بمقامی تعلق دارد  
 عشق در شعبه پستش زاید بلندش اوج زایل  
 شعبه حسینی پستش درگاه بلندش حمیر و شعبه  
 راست پستش مربع بلندش پنجهگاه در شعبه بوسلیک  
 پستش غیر آن بلندش صبا در شعبه رماوی پستش  
 نواز و عرب بلندش نواز و زخم در شعبه نوا پستش  
 نواز و خارا بلندش نواز و در شعبه بزرگ پستش  
 بلندش نفث در شعبه صفهان نیز نیز پستش بلندش  
 نشبور در شعبه عراق پستش خلف بلندش مقلوب  
 شعبه زنگوله پستش چهارگاه بلندش غزال و شعبه  
 پستش درگاه بلندش حصار و شعبه کوچک پستش

رکب بندش پات چندی بنظم در آورده اند **نظم**  
 چه سازی پرده عشق را ساز نفوذ اند و در اوج انداز  
 حسینی که مقام است برتر و گاه آمد قمر بنی هاشم  
 مقام ریت کج رنج گاه است به برقع لاریش با چاه است  
 چه آید بوسیک از پرده ساز پیشین و صبار داده او را  
 رنای شد بنور و عجب ام بنور و رنج بر از دل آرام  
 نو آفری شاده در جهان بود نو و زخارف مع  
 بزرگ آمد چه جنگ ساز کرد تا یلون و نهفت از وی  
 راضه ان کسی گوشت گاه بنیر نرفت بگوشت برده  
 عراق عسرت مرا آمد چو خوب کسی باشد خالف گاه مظلوم  
 پس از نکل اندر نغمه توان نماید چار گاه و انگاه غزال  
 حجاز آمد یک کل شرد در سه گاه است و حصار آن  
 چه کوچک را نوزی توان که در رکب پات خوش نوز

اور

بدنکه مقام شید را یک آوازه است زیرا که این یک  
 از آن در از یک مقام اصلی اند و بهم مایه باشند و  
 میل را آوازه خوانند **تالی** آتش ساز و سلمک و نواز  
 اصل و گوشت و مایه و گردانید و هر یک از این  
 و مقام تعلق دارد از این قرار مذکور **شمار** نیز یک  
 رنای **سلمک** نیز نکل و صفهان **و در اصل** بوسیک  
 حسینی **گوشت** بجز از نو مایه عراق و کوچک **کرد**  
 بر است و عشق و چنانچه گفته اند در این چند بیت  
**پت** شش آواز است هر جا است هر یک در صفهان  
 از نکل است سلمک چه کرد و ریت باعث یکدل  
 شود گردانید زمین هر دو حاصل چه هم که حجاز آید نو  
 گوشت از هر دو کرد و آشکارا چه کرد بوسید کبابی  
 بود نواز اصل از این در معنی و جبهه القادر مر غده که است



کامدور این فن است مقامات را بهینه شده است  
 بنظم نیز آورده است نظم چه شوی از اصول پرده کش  
 فاخته ضرب ترک ضرب نما. با برشتن محسن و جبهه  
 هم تقبل و خفیف دان او فر. مانتین است در روز تقید  
 هزج اوسط و مدی قید در و یک چهار ضرب  
 فتح القرب. نیت قطعا در آنچه کفتم قدح. شانه  
 اکل و هم فرج. پس روان آمد و طوید شرح. در و کیر  
 سماع در روان. جلد را یاد گیر و نیک بدان **توضیح**  
 بدانکه هر مقامی از این در از مقام مذکور مسطور شود  
 از چیزی استخارج کرده اند و هر مقامی را تعلق برقی از  
 بروجات فنک ثبت داده اند **ذکر استخراج** ریت را از  
**فیدر** عنقراب از **خوسر** حسینی از **اب** عراق را از  
**کاو** بزرگ را از **کلک** کوچک را از **مفلح** شیر

خاوره زنگوله را از **جوس** نای **شتر** جاز را از **دراز** **کوش**  
 اصفهان را از **کوسفند** رماوی را از **ناله** **شتر** نوا  
 را از **بیل** بوسیک را از **ازحام** ذکر تعلقات هر یک  
 از مقامات پیری از **بروجات** **عشق** **ق** **محمد حسینی** ثور  
**ریت** جوا بوسیک سر طائر رماوی **سدا** **ناله**  
**بزرگ** نیز **اصفهان** **عقرب** **عراق** **کوش** **زنگوله**  
**بجاز** **دلو** **کوچک** **حوت** بدانکه شده اند مقام چهار  
 است **اول** **ریت** **دوم** **هنگام** **سیم** **مخالف** **چهارگاه**  
**توضیح** و هفت مقام نیز در میان سازندگان و نوا  
 زندگان مشهور است و یکی منها این است **خلج**  
**سیرازی** قلندری و ضرب **القدیم** **چیز** و **رومیان** و **خارجی**  
**سماعی** و **کر نو** **خلج** و **ترتیب** آن در مقام خود مذکور  
 خواهد شد و آما ترتیب شروع در خواندن باشد  
 بدانکه **اول** **الف** **گاه** و از **اد** **بصار** و از **حصار** **بده**

و حسینی رود و از او بعینه آن شود و از اینجا بحیر اید و کوه  
 غاید و از اینجا بزرگ رود و از او بنور و زخم شد غاید  
 شد و هم راست شروع کند و از او به چنگاه خود نموده  
 سلک غاید و از او با صفت همان و از او بنیر و زیارت  
 آمده عشاق نماید و از او بنوا آمده یک پرده با هو  
 و از با هو بر بیات رود و از اینجا بنوا آمده عشاق نماید  
 و بنیت بزرگ رود و از او بنور و زخم رود و از او به  
 و از او با هو بزرگست کند به چنگاه بر است آمده کند  
 شد سیم مخالف شروع کند از او بعراق رود و از او  
 خود نموده بجز رود و از او بکر و انیه و از او بعراق  
 آید و در مخالف شد کند چهارم که آنرا در و کوه  
 شروع از چهارگاه بنور و رحیل رود و از او بزرگست آید  
 بنوا رود و چون خواهد که چهار آمد ز کوه نماید بر کعب آید  
 و از انبیاست رود و از او بنیت بزرگست و از او بعراق و از او

م

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

و از او مخالف و از او چهارگاه رفته شد کند تنبیه گویند  
 ملائکه ملائکه باین ملک متحول نشیج حضرت پرورد  
 خود میباشد و همچنین این چهار شد مدکور را بگویند که  
 چهار ملک مقرب تعلق دارد و گاه بجز ایل علیه السلام  
 است بمکاید علیه السلام مخالف با سر ایل علیه السلام  
 چهارگاه بجز ایل علیه السلام توجیح کندن مصطفی  
 و استادان فنون نوازند که مستوفیان و فائز خوانند  
 با سقراط و هوش خوش آمد میر مقامی را در زمانه  
 دانسته اند در زمان طلوع آفتاب عشاق و از اندر اوج  
 را نای و نور و زخم بان چهار عشاق و حسینی و ماهور  
 کرد انیه زمان شش بنی ز و نفقت و هایلون و بنیت  
 زمان پسین به گاه و مقلوب و کرد انیه میان و زمان  
 بنیر و زخم بزرگ و چهارگاه زمان شام عراق و اوج

م

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع









بمقام رتبت استغفار کرد و عرض کرد و بناطنت  
نوح ع در سه گاه نوحه شد کرد و در نوحه تامل **ابن**  
در تپش نوحه و بمقام نوا مناجات کرد و **بوسه علی**  
در تپش نوحه و بمقام عواق مناجات کرد **احمد** در پنج  
بمقام بزرگ مناجات کرد و او **سلام** در مقام حسنی  
نغمه سر آمد **حضرت موسی** در مقام عشاق در طور مناجات  
در مقام حسنی مناجات میکرد **مصدق** در پرده رماوی  
تلاوت قرآن فرمود و امیر المومنین ۴ در مقام نجم نور  
**حضرت شی** در رماوی مناجات کردی و باقی ائمه علیهم  
السلام اکثر در آئینک نور و زخارا قرآن تلاوت  
میفرومودند **توضیح** بعضی از مقامات را بجد اسمی  
کرده اند چنانکه رماوی را بسته بخار و حسنی را **ابن**  
وزاید را دم آرد و لفرپ و سپهر گفته اند مناوند که رانه

نه و اخذ مقام و رتبت چه دانسته اند ترکیبی از روی  
بر داشته اند همان نوا میحضرت باین اسم مستی  
چنانکه حصام رکنی از مقامات است الحمد لله الذی وها  
با تمام هذه الوجوه **تالیف** چون حسن کلام گفت که ابتدا  
و انما آن توحید حضرت پروردگار باشد لهذا  
مشترک است بر قطعه که ماده تاریخ سنه تالیف است و  
در توحید حضرت باری تعالی **قطعه** و این وجه که پیش  
انیس بر شعراء است **مطول** است ز درو گوهر معنی برآ  
چون یم **مطول** است مصغر چه از بدیع و بیان حسن  
شعر در آن رنجه است بر سر هم و پا و کار هر هر یکی  
وهای خیر نماید بدو ز روی کرم و سوال شد ز فو از  
**تالیف** چنانکه او بگفت که منبر افتم که سال است بیشتر  
اصغر است و ۱۰ از آن چهار نای اگر بیار کم **سنه** ۱۲۹۰

قصه جدای خالق خلائق و زرق بهمال وی را هم  
 خداوند پند و ال: چو زود خواب و پیرن و فرزند و ما  
 ملک از تو است حامی ملک بکدر حال نه زاده از کسی تو  
 نه زاده از تو گشت یکای بی نیازی و خلاق بهمال  
 نه جوهر و نه هم عرض و نه مرکبی استی قدیم لم نزل شی  
 لایزال عالم فقیر و ممکن و تو واجب و غنی کیتی دلیل  
 مفلس تو صاحب جلال از کاف و نون تو خلق جهان  
 کرده ز هیچ قدرت تراست غیر تو محتاج بایمال رز  
 خوان نعمت تو ز جهان برز و شب مخلوق از کار همه  
 میرد نوال بر کنه ذات اقدس ملک نموده به جبر  
 هم ملایک و پنهان و ال افلاک را فرشته بر پناه  
 و جوب: اتراب را کاشته زیر هر جبال این را  
 بمهد خلق نکوداده سکون: انرا بدو رحمت نکوداد

کتابخانه  
 کتب خطی  
 شماره ۱۱۱۱

داد و محال: زینت بدین زهر و مه و بجم و داد  
 بدان زلاله و کله داد و محال: و زینت خواره چشمه  
 آوریده: و رنج و خشک میوه شیرین خوش کوال: از  
 گرم قبر پوشش ماد و حیرت و زینت ز رز و زون ماد و  
 در کرده تو چون و چرا لا و به قبح: و در حکمت تو نطق و قول  
 و عقول لال: پنی هزار عجب پوششی ز لطف خویش  
 پنی هزار جرم بخشش بعد ز نال: کوی لجه بخشی و مهر  
 بدزه: در یای را بقطره پیری زینت نال: و از علم  
 غیب هر آنچه خیر در ضمیر فقی هر آنچه بلرز از هر که در  
 دانی کله حال و در محن و مهربان: بجای شیخ و مشایخ  
 و تاب به حال: افسر در سخای گوید ایا کریم: حاجت  
 او بر آرد و بری سارش از طلال: تحت انکسار فید موف  
 در شهر حبیب الهی حبیب



Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located in the upper right quadrant of the right page. The text is arranged in several lines and includes phrases such as "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (Date).

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located in the lower left quadrant of the left page. The text is arranged in several lines and includes phrases such as "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (Date).

این کتاب قال فی بیان احوال و احوال  
 الاماثل است و فی شرح و تفسیر

از این کتاب که در بیان احوال و احوال  
 الاماثل است و فی شرح و تفسیر



این کتاب که در بیان احوال و احوال  
 الاماثل است و فی شرح و تفسیر

این کتاب که در بیان احوال و احوال  
 الاماثل است و فی شرح و تفسیر

از این کتاب که در بیان احوال و احوال  
 الاماثل است و فی شرح و تفسیر

الایامه

این کتاب که در بیان احوال و احوال  
 الاماثل است و فی شرح و تفسیر

الایامه

الایامه



